



عزت‌آوردکتور وزارت

مجموعه ضرب المثل‌های محلی

نشریات

کتاب‌خبر و لومؤسسه

بمناسبت مجلس بزرگداشت هزارمین سال وفات دقیقی بلخی - کابل جدی ۱۳۵۴

امثال و حکم

مؤلف :

عنایت‌الله «شهرانی»

فهرست

- پیشگفتار از پوهانده محمد رحیم المرام (ص ۱)
- چند کلمه درباره این کتاب از شهرانی (ص ۵)
- ضرب المثل (ص ۹ - ۹)
- ضرب المثل از نظر فارابی (ص ۱۱ - ۱۱)
- ردیف «آ» (ص ۱۳ - ۱۳)
- ردیف «الف» (ص ۲۴ - ۲۴)
- ردیف «ب» (ص ۴۴ - ۴۴)
- ردیف «پ» (ص ۵۹ - ۵۹)
- ردیف «ت» (ص ۹۴ - ۹۴)
- ردیف «ث» (ص ۷۰ - ۷۰)
- ردیف «ج» (ص ۷۱ - ۷۱)
- ردیف «چ» (ص ۷۳ - ۷۳)
- ردیف «ح» (ص ۷۹ - ۷۹)
- ردیف «خ» (ص ۸۳ - ۸۳)
- ردیف «د» (ص ۹۲ - ۹۲)
- ردیف «ذ» (ص ۱۰۶ - ۱۰۶)
- ردیف «ر» (ص ۱۰۶ - ۱۰۶)
- ردیف «ز» (ص ۱۱۱ - ۱۱۱)
- ردیف «س» (ص ۱۱۶ - ۱۱۶)
- ردیف «ش» (ص ۱۲۴ - ۱۲۴)
- ردیف «ص» (ص ۱۲۸ - ۱۲۸)
- ردیف «ض» (ص ۱۳۱ - ۱۳۱)
- ردیف «ط» (ص ۱۳۲ - ۱۳۲)
- ردیف «ظ» (ص ۱۳۳ - ۱۳۳)
- ردیف «ع» (ص ۱۳۴ - ۱۳۴)
- ردیف «غ» (ص ۱۳۷ - ۱۳۷)
- ردیف «ف» (ص ۱۳۹ - ۱۳۹)
- ردیف «ق» (ص ۱۴۲ - ۱۴۲)
- ردیف «ک» (ص ۱۴۵ - ۱۴۵)
- ردیف «گ» (ص ۱۵۱ - ۱۵۱)
- ردیف «ل» (ص ۱۵۸ - ۱۵۸)
- ردیف «م» (ص ۱۵۹ - ۱۵۹)
- ردیف «ن» (ص ۱۵۹ - ۱۵۹)
- ردیف «و» (ص ۱۶۹ - ۱۶۹)
- ردیف «ه» (ص ۱۷۶ - ۱۷۶)
- ردیف «ی» (ص ۱۷۷ - ۱۷۷)
- ردیف «ی» (ص ۱۸۷ - ۱۸۷)
- فهرست مآخذ (ص ۱۹۱ - ۱۹۱)

د اطلاعات و کتور وزارت



امثال و حکم

مؤلف :

عنایت اللہ شہرانی

بیہقی کتاب خپرو لو مؤسسہ

۱۳۵۴ کتب خانہ قومی، کتب خانہ قومی، کتب خانہ قومی

کتاب خانہ قومی، کتب خانہ قومی، کتب خانہ قومی

کتاب خانہ قومی، کتب خانہ قومی، کتب خانہ قومی

کتاب خانہ قومی، کتب خانہ قومی، کتب خانہ قومی

پیشگفتار

کتاب «امثال وحکم دری» تألیف، گرد آوری و تحقیق بناغلی عنایت‌الله «شهرانی» استاد پوهنځی ادبیات، در شمار آن آثار مفید و ذی‌قیمتی است که تا حال جایش در کنار دیگر انتشا رات و زرت اطلاعات و کلتور خالی بود. اکنون که چنین اثری در دسترس دوستداران فولکلور و ادب مردم مقرر میگردد، آرزوی ماینست که در آینده به همت نویسندگان صاحب‌نظر و دوستداران فرهنگ اصیل این کشور، کتابهای دیگری نیز درین زمینه ورشته تقدیم اهل فضل کنیم تا باشد که روزی گنجینه بیکران فرهنگ مردم ازمیان روستاها و گوشه و کنار وطن ما باالتمام گردآوری شود و ادب عا میانه مقام والا و پرارجش را باز یابد.

پوهاند دکتور نوین



پیشگفتار

امثال وحکم یکی از بخش های مهم و جالب فلکلوری ملل و نمایشگر راستین عواطف نفسا نی افکار نظریات معتقدات عادات سنن ذوق فطری اخلاقیات تلقیات اوضاع و احوال عمومی زندگانی جوامع است. گروهی از دانشمندان و ادب شناسان ضرب المثلها را از جمله کهنترین اشکال ادبی زبان میدا نند و گویند که آدمی زاده قبل از آنکه شعر بگوید به گفتن و ترو یج امثال پرداخته است. بنابراین گفته می شود که تاریخ پیدایش امثال سایر کلمات قصار اندرزها و پند های کوتاه ریشه های بسیار کهن دارند که در طول روزگار از زبانی به زبانی میگردند و از سینه اسلاف به دماغ اخلاف منتقل میشوند. گاه به گاه اینجا و آنجا از زبان شا عران بخر دان و رجال پخته و نخبه و با تجربه چنان مصرع های منظوم یا جمله های مؤجـز و کلمه های کوتاه منشور برون می جمهد که نکات اجتماعی و اخلاقی آنها فکر و خیال شنوندگان را به سوی افقهای روشن و آسمان های بلند پرواز میدهد. چنین جمله ها و گفته ها به سان سرود ها ترانه ها چستانها و افسانه های ملی و فلکلوری يك جامعه گویندگان مشخص و معلوم ندارند و به حیث محفوظات تمام افراد يك جامعه هزینه مشترك فرهنگي و میراث ملی را تشکیل میدهند. ولی گویندگان نا معلوم ضرب المثلها افراد عادی نمیباشند. بلکه چنین گفته های ظریف و پر مغز محصول مغز های اندیشمند و تجارب مفکران شاعران نویسندگان و خرد مندان یعنی داهیان ملت میباشند که پس از پیدایش در مسیر روزگار و در طول تاریخ يك جامعه رواج و مقبولیت میابند.

امثال و حکمی که در طول قرون به حضرت سلیمان (ع) منسوب اند و به تمام زبان های زنده جهان گزارش یافته اند به حیث فصلی از کتاب مقدس تورات و به سان مجموعه یی از حقایق اخلاقی مشهور شده اند که به حیث رهنمایی زندگی آدمی زادگان نسل بشر را به پایداری و شکبایی در برابر دشواریها و ناملایمات حیات و به تلاش و جهاد

برای وصول به مقاصد عالیه انسانی فراخوانده اند و مواعظ اخلاقی و پند های حکیمانه فیلسوفان یونانی هم به همین سان رواج و قبول عام یافته اند.

گویند که فیثا غورث حکیم معرو فیوثنان (متولد ۵۸۳ یا ۵۸۲ ق.م) مذهب فلسفی خود را در قالب ضرب المثلها و کلمات قصار به شاگردان خود تدریس میکرد. سولون فوسولید افلاطون ارسطو و بسیاری از دانشمندان خرد مندان و راهنمایان فکری بخشی از آثار خویش را به صورت امثال و حکم از زمانه های بسیار قدیم از برای مابه یادگار گذاشته اند و مبلغان شاعران معروف حتی واضعان شرایع و واعظان ادیان تعلیمات و افکار خود را در قالب پندهای سودمند و امثال حکیمانه به مردمان ارائه نموده اند.

گویند باری افلاطون در شهر باستانی و تاریخی «آتیک» گردش میکرد و چون بر دیوارها و دروازه های کاخ های بلند و عمارات با شکوه امثال حکیمانه را نبشته دید با تعجب گفت «این شهر خود ش یک مدرسه بزرگ اخلاقی است.»

ادب شناسان عرب ادبیات خود را به امثال و حکم و خطابه و شعر تقسیم میکردند و گویا ادبیات زبان خود را از همین چهار بخش متشکل می دانستند. عرب ها ضرب المثلها را به دو گونه تقسیم میکردند: یکی امثال حکمی که بیانگر نکات سودمند حکمتی میبودند و در نزد عوام از لحاظ مقبولیت شهرت و رواج یافته در اقتضات و مواقع مناسب گفته میشدند. و دیگر امثال تمثیلی که چنان کلمه های قصار و جمله های کوتاهی میبودند که هر کدام بر واقعه ای تاریخی و یا روایتی خاص یا افسانه ای بنا یافته میبود.

در قرون وسطی ضرب المثل تهاداب اساسی ادب و فرهنگ جوامع آن روزگار را تشکیل میداد.

شاعران نویسندگان و دانشمندان آن عهد با ایراد ضرب المثلها عواطف و افکار خود را با تعبیرات لطیف و شیوه های بلیغ مجسم میکردند و مردم را بر راههای صواب و رهنمون میشدند. آنان معتقد بودند که با ایراد امثال و حکم چنان حقایق مهم و نکات سودمند را میتوان به مردم یاد آوری کرد که خلاق را از مناهج دروغ خیانت منافقت ریاکاری دساییس،

بدخویی و دیگر ضعف های اخلاقی به راه راست هدایت کند. آنان می گفتند اگر در جوامع انسانی حقیقتی بنام اتفاق و هم دستی وجود ندارد این اتفاق و ائتلاف از توافق ارزو ها، امیدها، شادکامیها، عشقها، ناکامیها خوشبختی و بد بختی و از احساس منافع مشترك پدید میاید و همین حقایق روابط یگانگی و اتفاق و ملیت و بشریت را استحکام میبخشد و تمام این مفکوره ها را در قالب ضرب المثل ها و کلمات قصار بیان میکردند.

در قرآن مجید نیز ضرب المثل های حضرت لقمان حکیم به مردم ابلاغ شده است که به نام صد پند سودمند لقمان حکیم بزبان دری در آمده و ما آنها را به فرزندان خود تعلیم می دهیم.

زبان های افغانی علی الخصوص پشتو و دری از لحاظ وفرت ضرب المثلها بسیار غنی است که با احتیوای مفاهیم حکمی و تمثیلی و ارزشمندی باظرافت و زیبایی در طول روزگار و از روزگار آن بسیار قدیم چون ستاره های تابناکی در آسمان ادب فلکلوری ما جاویدانه می درخشد و از هر کدام آن پرتو پاکیزه ذوق و فکر جمال تعبیر و کمال مقصود تلالو دارد و ما آنها را در احوال مختلف بی آنکه ملتفت باشیم در ضمن گفتگو و تبادل نظر بایکدیگر به کار میبریم. چه بسا هنگامیکه از بیان و تعبیر حالات نفسانی و ایراد معانی دقیق عاجز می شویم علی الفور با ایراد ضرب المثل کوتاه و لطیف مقصود خود را به فصاحت و بلاغت بیان میکنیم و هر شب و هر روز چندین تا ازین ضرب المثلها را بیکدیگر میگوئیم و از زبان عارف و عامی می شنویم.

چسان ممکن است که به جای ضرب المثل های زیبا و مؤجز و هزاران ضرب المثل دیگر بهتر ازین چنان تعبیراتی بیابیم که چنین بحر های معانی و افکار خود را در ظروف كوچك بگنجانیم.

مجموعه یی که در دست ما است مجموعه ای از ضرب المثل های يك زبان افغانستان را احتوا میکند که توسط طالب العلم جوان و کنجکاو بناغلی شمرانی گردآوری شده است.

من وهر کسیکه قدر وارج چنین گنجینه های ارجمند ملی رامیداند
به شهرانی شاد باش میگوییم .

این مجموعه که بیش از (پنجمهزار) ضرب المثل است به ترتیب حروف
الفبا مرد ف گردیده و امثال و حکم بیشماری در موضوعات گونا گون
که هر کدام چون آینه مصفا یی سیمای زندگی و تلقیات و عصاره
اندیشه ها و تجربیات مردم اندیشه مند و باخرد مارا به نیکو ترین جلوه یی
نمایان میسازد بر مجموعه های «ملی هنداره» و غیره می افزاید .
شهرانی جوان با ذوق و پر کاریست که از دیرباز به گردآوری ادب فلکلوری
افغانی اهتمام داشته و علاوه بر مجموعه حاضر بخشی از دوبیتی های
شفاهی زبان دری را نیز قبلا گردآورده است.

من در حالیکه طبع و نشر هر چه زود تر این مجموعه را تو صیه میکنم
امید وارم تا خداوند حکیم شم رانی و جوانان همانند او را در گردآوری
و نشر چنین گنجینه های بها دار از ادب فلکلور افغانی به آن تو فیق
هرچه بیشتر عثایت فرماید .

پو ها ند محمد رحیم اُلهام
استاد پوهنځی ادبیات و علوم بشری

چند کلمه درباره این کتاب

این کتاب که جوهری از جواهرکان ادب و مخصوصا ادب ملی ماست ده سال قبل آغاز شده بود در آن وقت میخواستیم فقط ضرب المثلها و بیامثلها که مختص به ولایت بدخشان باشد جمع آوری شود و پاره های لعل بدخشی را که بذات خود نیز نمایندگی از فرهنگ یکی از زوایای کشور عزیز است بدوستان ادب تقدیم گردد خوشبختانه در خلال تحقیق و جمع آوری و همکاری دوستان و دانشمندان موضوع آنقدر وسعت پیدا کرد که يك ولايت ويك ساحه تحت الشعاع آن قرار گرفت بنأ توانستم ضرب المثلها در ی افغانسان را جمع آوری کنم جمع آوری این امثال کار آسانی نبود بی نهایت دشوار و مشکل بود و ایجاب پشت کار دوش و مقاومت در مقابل موانع و غیره را میکرد. به راستی جمع آوری امثال بعد از يك مرحله بجایی می رسد که محقق فکر میکند مثل نو پیدا را با خود دارد اما وقتی که به معرض تطبیق قرار می دهد در می یابد که هنوز از بحر بیکران ادبیات عامیانه مردم قطره یی بر نگرفته است زیرا رسیدن به پهنای دریای بیکران ادبیات عامیانه خواسته هادیده ها و امیال و باورهای مردم بسیار مشکل است از سویی تفریق چندین هزار ضرب المثل با لهجه های مختلفه کشور عزیز چقدرها صعب و دشوار است. اساسا این کتاب حاوی گزیده ضرب المثلهای زبان دری افغانستان می باشد.

مقصد ما آنست تا در آینده دانشمندان کشور نه تنها تحقیق ضرب المثلهای پشتو و دری را توسعه بخشند و خصوصا ضرب المثلهای هر منطقه پشتو زبان و دری زبان را توضیح کنند. و راجع به ضرب المثلهای دیگر زبانهای افغانستان تحقیقات گسترده بنمایند.

انتقال ضرب المثلها از شخص به شخص از خانواده بخانه از قریه بقریه از ناحیه به ناحیه از قوم بقوم از لهجه به لهجه از زبان بزبان و از قاره بقاره دیگر نتیجه آنست که چه در يك زمان واحد و چه در طول تاریخ يك مطلب در انواع ضرب المثلها دور یا نزدیک به همدیگر چندین شکل بچندین لهجه و چندین زبان یافت می شود مثلا در زبانهای چترالی و پنجابی و نیز در نزد مردمان ایران چنان ضرب المثلها شنیده

می‌شود که به ضرب المثل‌های ما افغانها نزدیکی نسبی یا مطلق دارد و این حالت هنگام مطالعه فر هنگ عامیانه مناطق مختلف جهان به همین گونه مشاهده می‌شود .

در قسمت صنف بندی ضرب المثلها طور یکه کتابی را باسم

Dictionnaire des Proverbes, Sentences et Maximes

که توسط يك نفر دانشمند بمن نشان داده شده بود بهترین طریقه صنف بندی را وانمود میکرد خو بتر یکن طریق صنف بندی ضرب المثلها از روی « کلمه کلید » آنست چنا نکه مور یس مالو Maloux (مؤلف کتاب مذکور) بکار برده است مثلا همه ضرب المثلها راجع به خنده، شوق، دل یا پول و غیره تحت همان عنوان آمده است و « کلمات کلید » به ترتیب الفبا گرفته شده است برای اقدام به این طرز صنف بندی منتظریم ضرب المثل‌های مناطق وزبا نه‌های افغانستان طی رساله های جدا گانه توسط دانشمندان ما تهیه ونشر شود و آنگاه خواهیم توانست زیر هر « کلمه کلید » همه ضرب المثل‌های زبانهای افغانستان را تا حد یکله بدست بیا ی د درج نما ئیم و این طریقه علمی را « مالو » راجع به زبانهای عمده جهان بکار برده است یعنی « کلمات کلید » را رهبر گزیده و پیرامون هر کلمه ضرب المثل‌های زبانهای کشور های مهم جهان را (تا حدیکه در منابع ومدارك غر بسی یافته است) به ترجمه فرا نسوی درج نموده است. برای تحقیق کنند گان قسمت بلیو گرافی مهم است که در آغاز کتاب آمده است و در آن کتاب مهم راجع به ضرب المثلها در زبان های انگلیسی و فرانسوی آلمانی و غیره فهرست شده است .

ضرب المثل های که درین کتاب، میخوانید نه تنها از محیط وطبیعت انسانی (اجتماعی مردم) جمع آوری گردیده اند ، بلکه بسیاری از کتب (که فهرست آنرا در قسمت ماخذ خواهید خواند) مقابله ومقایسه نموده ام و یقین دارم که همه آنچه را که در بین مردم رایج است هنوز نتوانسته ام صد فیصد درین جلد بگنجانم و این از قدرت يك شخص ودو شخص بالاتر است. در مملکت ما استعداد های شعری در عوام و خواص زیاد است هر روز ضرب المثلی پیدا می‌شود قصه ها و افسانه ها ووقایع و حوادث بی حد و اندازه رخ میدهد که کلمات پرمعنی و عصاره‌ای از آنها باقی می‌ماند همچنان کتب ومجلات خوانده می‌شود و جملاتی بعد از مطالعه بدست

می‌آید که آنها را با اسم ضرب المثل‌هایاد میکنیم البته تحت عنوان امثال و حکم نه تنها ضرب المثلها به معنی دقیق و مشخص آن می‌آید بلکه يك عده ترکیبات زبان روزمره و بعضی مصطلحات گرچه بطور دقیق ضرب المثل نیست باید در ج گر دد و چنا نچه درین مجموعه نیز درج است. زیرا از آن روحیه های کلام عوام نمایندگی میکند که بزمینه ضرب المثل ارتباط دارد.

هنگام نوشتن ضرب المثلها تمایل زبانشنا سان قابل قدر است که آنرا مطابق تلفظ عامیانه تحریر می‌کند اما این کار اگر چه از نظر علمی پسندیده است برای من دشوار بود زیرا متکی ساختن این مجموعه عه بر یکی از لهجه های محلی امکان قرائت آنرا برای خوانندگان عامه ما دشوار می‌ساخت این کتاب يك مجموعه عمومی است و نه يك تحقیق محلی و متمرکز بر يك لهجه البته امید میرود دانشمندان جوان ما در آینده عده زیادی کتب راجع به امثال و حکم نشر کنند و يك عده آن متکی بر تحریر زبان شناسی و لهجه های هر منطقه باشد از اینجا است که طرز نوشتن عمومی و بیطرف را که بزبان ادبی نزدیکتر است. بکار بردیم .

درباره ضرب المثلهای افغانستان تا هنوز يك عده محققین کار نموداند چنانچه:

۱- مرحوم آزاد شاعر کابل نیم قرن پیش مجموعه ضرب المثلهای کابل را تهیه کرده بودند که خیلی ارزنده بود يك قسمت آن به همت استاد محمد عثمان صد قی هنگامیکه مدیر انیس بود در حدود سال ۱۳۲۶ در شماره های پنجشنبه انیس چاپ می‌شد مگر سلسله آن بعدا نا تمام ماند و قابل مراجعه می باشد .

۲- مجموعه ضرب المثلها که بخط مرحوم مولوی خسته تحریر یافته بود زیادتر آن شکل ضرب المثلهای شعری را دارد توسط آقای عبدالقدیر پورغنی شاعر و غزل سرجمع آوری گردیده بود بدستر س من قرار گرفت بعد از مقابله يك تعداد آن درین کتاب گنجانیده شده.

۳- فهرست ضرب المثل‌های دری در افغانستان که آقای دکتر محمدتقی مقتدری ترتیب داده بودند بسال ۱۳۳۰ در تهران طبع گردیده قابل توجه میباشد زیرا ضرب المثل‌های کابل را با مقارنه ضرب المثل‌های متداول ایران و پیوست با شرح و تفصیل داده است گرچه در آن نشریه اشتباهات چا پیدا شده اما باز هم کتاب ارزنده ای می باشد.

۴- در بسیاری از روز نامه ها، جراید و مجلات بعضا تعدادی از ضرب المثلها که توسط بعضی جوانان ترتیب گردیده مشاهده می شود قابل قدر است.

۵- «دپشتو متلونه» که شا غلی محمد دین ژواک ترتیب نموده و کتاب «متلونه» را که توسط بنا غلی محمد گل نوری گرد آوری گردیده است قابل یاد آوری و ارزش است .

مضمون د نباله داری را در قسمت ضرب المثلها بنام شاغلی اسدا لله شعور در مجله فولکلور مشاهده نمودیم که اگر دوام پیدا میکند ارزش دارد و شاید تعدادی نیز در باره ضرب المثل‌های افغانستان کار کرده باشند که اسم شان بخاطر نیامد.

امروز بنده احساس مسرت می نمایم که این مجموعه را که آینه افکار و عقاید و خواسته های ملی محلی کشور ماست جمع آوری نمودم و به محققین گرامی نظر میدهم که اگر در باره ضرب المثل ها و غیره موضوعات ادب ملی با در نظر داشت زبانشناسی دست میزنند کار خوب و مفید است.

در اخیر میخواهیم به ذواتیکه در طول مدت گرد آوری این کتاب با من همکاری نموده اند بهترین تشکرات خویش را تقدیم نمایم .

ع، شهرانی

ضرب المثل

مضمون پیش پا را آسان نمی توان خواند
صد صفر و یک الف شد حیرت فزای نر گس

-بیدل-

در قدیم ترین ایام که تکلم و تحریر و کتابت موجود نبود انسانها اشارات و علامات را مطابق به احتیاجات شان استعمال مینمودند، و از جمله این علامات، علایمی هم موجود بوده که نهایت معمول و مقبول مردم قرار گرفته که بالاخره بشکل يك ضرب المثل اشاری یا بمعنی خاص يك مفهوم درآمده است اما وقتی که تنها تکلم و گفتار رویکار شد جملات خاص و دلچسپ در سینه ها جا گرفت و چون يك تعداد آنها طبعاً نسبت استعمال کم و یا فراموشی از بین می رود و تعدادی بخاطر شا باقی می ماند مگر خوشبختانه زما نیکه کتابت آمد و تمام تکالیف بذهن سپردن را حل نمود و افکار و جملات کوتاه و پرمعنی را از صفحات سینه به صفحات کاغذ نقل و کاپی نمود، ولی بعد های معنی چندین سال قبل علما و فضلا را عقیده بر آن بود که همه موضوعات ادبی را تحت يك نظم و ترتیب خاص درآورند و معیاری در آن تعیین کنند، و از مساحت خارج نگرند تنها کلماتی را استعمال نمایند که بزعم خود شان کتابی باشد و جزئی ترین گفته و کلمه را از زبان و کلام عوام نه پسندند، گرچه این مفکوره البته بذات خود با ارزش است و با یک معیاری موجود باشد، ولی در کنار آن همه قیود زبان عوام و اکثریت مردم نیز تحت غور و بررسی قرار گیرد، خوشبختانه درین او اخر توجه به ادب ملی و موضوعات فولکلوری زیاد دیده می شود. نویسندگان سعی دارند تا درین باره تحقیقات زیادی که نمایندگی از مخازن فولکلوری را نمایند جمع و ترتیب دهند. جمع آوری و ترتیب و تنظیم و تشریح موضوعات فولکلوری، البته کار آسانی نیست، این موضوع ضرورت و ایجاب زحمت کشی زیادی را می نماید چنانچه:

یگانه حصول این ارزو هم—ناست که ما بقدم برگشته نمیتوانیم
 ومخزنی را باید دریابیم که بدون تصرف وتغییر ازسینه های مردان
 وزنان قدیم به سینه های ما بقسم ارمغان باقی مانده است آنها را
 مخصوصا طبقات عوام ما تشکیل میدهند که گفتار آنها را بنام حکمت
 عوام گویند البته ما نمیتوانیم تمام گفتار عوام را بپذیریم وهر آنچه
 جملاتی را که ساخته اند قبول کنیم چنانچه هرکس میتواند، جمله بسازد،
 مگر آنرا که معمول است و بزبان عوام بسی رایج یافته وریشه یی دارد از
 داستانی ویا از واقعه یی که مطلب اصلی ما را تشکیل خواهد داد چنانچه
 ادبیات عامیانه باقسام مختلف—ی از قبیل: ظرافت ها، اشارات، ضرب المثل
 ها ویا امثال وحکم، ترانه وفلك های ادوبیتی ها، سرودها، رسوم وعادات
 افسانه ها و دساتیر، اساطیر، رقص واکدها و جادوگری و خرافات تقسیم
 گردیده است که مرام اصلی ما را در اینجا ضرب المثلها تشکیل میدهد
 وباید کلمات چندی درین زمینه ارائه شود ضرب المثل که یکی از وسایل
 انتقال افکار، کلچر وعننه يك دوره بدوره دیگر است دایم توانسته
 وظایف خویش را بوجه احسن اداء نماید وساحه هایی را احتوا کند که
 مربوط عقاید دینی، اخلاقی، اجتماعی ذهنی اقتصادی وغیره باشد.

واینکه مردم کلمات مختصر و پرمعنی را به چه وجه باسم ضرب المثل
 مسما ساخته اند البته تا حدی در کلمات وجملات ماقبل تذکار یافت
 با آن هم وجه تسمیه آن قرار ذیل است:

ضرب بعربی زدن باشد ومثل آنچه که میدانیم ومعنی مثال را میدهد
 پس باید ضرب المثل عبارت از کلمه مرکب که بمعنی جمله با تاثیر، انداز
 سخن— سخن زدن— تقدیم حرف— تیر سخن— نکته گویی وغیره ترجمه گردد
 ومفهوم چنان گرفته می شود که انسان تیر سخن را فیر کند وبهدف
 تاثیر مثبت وارد میسازد. ویا شنونده از شنیدن آن سخت برخوردار ومتاثر
 میگردد.

۱- «ضرب بفتح اول وسكون رای قرشت وبای ابجد سیخول را گویند که خار پشت تیر انداز باشد یعنی خار های خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد».

۲- ضرب المثل : چیزیکه با و مثل زنند .

محمد عرفی : در مقامیکه کند روی کنایه به عدد - ضرب شمشیر ندا رد اثر ضرب مثل .

(۳) ضرب المثل عبارت از جمله کوتاه و پرمعنی است که از نگاه لفظ و عبارت آنرا میتوان اینجا ز قصر گفت .

(۴) ضرب : بفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی به چیزی و تیز رفتن و خوابانیدن و رفتن در زمین بط - لب روزی و سبك مرد و باران سبك و مانند او نوع از هر چیز .

ضرب المثل از نظر فارابی

(۵) «مفاهیمی است که از لحاظ لفظ و معنی طرف قبول عوام و خواص بوده و ایشان در لحظات خوش و در ساعات دشوار زندگی بقسم بدیهی و سادگی آنرا استعمال میکنند و بشکل در نایاب جهت دریافت مطالب زودتر آنرا بکار می برند و در هنگام محنت بحیث پند و اندرز استعمال میشود و مفهوم آن بلیغتر از حکمت می باشد زیرا اجتماع مردم يك چیز ناقص و ناشایسته را قبول کرده نمیتواند» دانشمندی دیگری میگوید .

(۶) «امتیاز ضرب المثل نسبت به دیگر انواع سخن در چهار چیز است کوتاهی لفظ رسانیدن معنی تشبیه و کنایه بهتر و اینها عالی ترین پایه بلاغت است» .

۱- ص ۷۷ برهان قاطع

۲- بهار عجم ص ۱۹۸ جلد دوم

۳- ادب محلی هزارگی مجله ادب ص ۵۸ ج ۲۱ شهرستانی

۴- ص ۴۲ نسخه شمس اللغات

۵- ضرب المثلها ص ۳ روزنامه بدخشان ش ۳۹ - ۳۱ ثور ۱۳۵۰

۶- ضرب المثلها ص ۳ روز نامه بدخشان ش ۳۹ - ۳۱ ثور ۱۳۵۰

۱- میدا نیم مثل وضرب المثل هر يك عصاره وچكیده واقعه ایست که از وقایع و حوادث در هر عصر و زمان نیز مبین و مترجم افکار و احساسات عمو می است.

هم چنان مردم بعضا مثل را (درمنثور) ممثل خوی و عادات و زندگی مادی و معنوی نیاکان و اسلاف و نماینده اندیشه و روش فکر و اجتماع دانسته اند .

۲- ضرب المثلها: امثال یکی از ارکان عمده ادبیات هر زبانی است طبقات دانندگان صاحب قلم و اهل فضل و ادب میدانند ... استخراج همه سخنان است که به عنوان امثال ضرب المثلها اصطلاحات کنایات استعارات- کلمات- قصار- اخبار- حکمتا، و پندها در نظم و نثر در آن آثار وجود دارد و دیگر سخنوران به آوردن آنها در گفتار خود به صورت تضمین یا شاهد به سخن خود کمال و جمال و تاثیر و جذبه میبخشد .

۳- «ضرب المثل: زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام .

۴- امثال و حکم تاثیر يك قوم و ملت به منزله عصاره فکر و محصول اندیشه و تراوش ذوق و قریحه بزرگان و پیشینیان آن قوم شمرده می شود» .

۵- «ضرب ح زدن و نیز بمعنی-ی مثل و شکل و نوع و صنف از چیزی اضراب جمع و نیز به معنی مرد تیزخاطر و چست و چابك باران سبك و در اصطلاح عروض جزا خیر از مصراع دوم شعر ضرب در دری بمعنی-ی تنبك نیز گفته می شود و .. ضرب الفتح: نواختن کوس و دهل هنگام فتح و پیروزی ضرب المثل: «به فتح میم و ثا» مثل زدن آوردن مثل ...» .

پس دانسته شد که هر عالم و دانشمند ضرب المثل را برزعم خود ترجمه و تعریف نموده که خلاصه افکار عقاید آنها باز هم بيك نقطه یی متمرکز میگردد که آن عبارت از عصاره و یا چكیده افکار يك قوم و یا يك جمعیت است که هر کدام آن به ذات خود ارزش بسزا داشته و شامل حیات روزمره مردم گردیده است.

۱- ص ۱۶ مجله هنر و مردم ش ۱۷۹ اردی بهشت ۱۳۴۸

۲- امثال و حکم مقدمه ص ۹ علی اکبر دهخدا شهر یورماه ۱۳۳۹

۳- غیاث اللغات ص ۲۶۸

۴- از کتاب امثال منظوم جلد اول تألیف احمد اخگر «سعید نفیسی»

۵- فرهنگ عمید ص ۷۰۰

آ

- آب آمد تیمم بر خا ست
- آب از آسیا افتاده
- آب از دریای می بخشد (از کیسه مر دمان سخاوت)
- آب از دهنش ریخت
- آب از روی کاسه خورده میشود
- ویا آب از روی کاسه خوردن
- آب از سر چشمه خیت است
- ویا آب از سر چشمه گل آلود است.
- آب از غر بال بخش میکند
- آب از گلویش تیر نمیشود.
- آب اگر صد پاره گردد باز با هم آشناست
- آب این بی حا صلا نیکس-ر بدریا می رود.
- آب به دریا بردن
- آب به آبادی میرود
- آب بجای سخت ایستاده میشود
- آب تادر جوی است روان است.
- آب جوار روان است (جوار یعنی جوی Jowaar بد خشان)
- آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد

- آب داند که آبادی کجاست
- آب دادن به از نان دادن
- آب دادن ثواب است
- آب درجوی خوشست تابدر یاچه رسد
- آب در شکم ماهی شور نمی خورد
- آب در گلو بچه زیر پا
- ویا آب تا گلو بچه زیر پا
- آب در کوزه وما تشنه لبان می گردیم.
- اصل شعر چنین است :
- آب در کوزه وما تشنه لبان می گردیم - یار در خانه وما گردجهان میگردیم
- آب در دها نش خشک نمی شود.
- آب در شیر انداختن
- آب در غربال ریختن
- آب در گوش خر هم ریخت
- آب در يك جای دیر بیاید بوی میگیرد
- آب دیگ شویی وارست
- آب را از سر بند باید بست
- آب را خیت کن وماهی ره بگیر
- آب را نادیده موزه کشیدن
- آب راه خود را می یابد
- آب رفته باز بجوی نمی آید
- آبرو هم میکشد چون بگند رد از سر مرا
- آب روان همیشه دوان دوان
- آب زور سر بالا میرود
- آب زیر دست روغن است
- ویا: آب را در هر جا که بینی زیر دست روغن است
- آب زیر کاه
- آب شیرین و مشک نکند
- آب شود کجارا میگیرد، آتش شود کجارا .
- آب شور تشنگی را زیاد می سازد

— آب صاف ریختن بدست دیگران
 آب که از سر گذشت چه يك نیزه چه صد نیزه
 — آب که از سر چشمه خواب بود همش چلا و (چلا chalaaw
 خیتو گل آلود.)

— آب کله پا چه واری
 — آب گنده بگردن حمام چی
 آب گل کرد تا خود ماهی بگیرد
 — آب میگفتی روغن می بر آمد
 آب و آتش جور نمی آید
 — آب هر قدر بالا برود بیشتر — رسر نگون میشود
 — آبیکه آبرو ببرد در گلو مریز
 — آبیکه از پیش در میگردد قدر ندارد.
 — آبیکه در جایی دیر بماند گنده میشود
 — ویا: آبیکه در گو دال بماند گنده میشود
 — ویا: آبیکه در گو دال مانده گنده می شود
 — ویا: آبیکه در گو دال میماند ند می گندد
 — آتش از باد تیز تر گردد
 — آتش بخانه زنبور زدن
 — آتش بدست خود زد
 — آتش به ز مستان زگل سموری به
 — آتش چو بر افروخت بسوزد تر و خشك
 — آتش چو در پنبه بیفتد تر و خشك ندارد
 — آتش دو ست و دشمن نمیداند
 — آتش را که پف کنی تیز تر میشود
 — آتش راه خود را باز میکند
 — ویا : آتش راه خود را می یابد
 آتش نشانیدن و اخگر گذاشتن افعی کشتن و بچه نگهداشتن کار
 خرد مندان نیست .
 — آتش کشته با خاکستر بازی می کند
 — آتش که در گرفت تر و خشك میسوزد

- آتش که به جنگل افتید تر و خشک می سوزد
 - آخر آبی بجوی ما خواهی درفت
 - آخر این خانه خدایی دارد
 - آخر بخیال میرود عمر
 - آخر پیری وداع عمر است
 - آخر حيله ها شمشير است
 - آخر شاه منشی کاه کشی
 - آخر شاه منشی کاه فروشی
 - آخر شاطری کاه فروشی است
 - آخر میر آخوری کاه فروشی است
 - آخر شب سیاه سفید است
 - آخورش چرب است
 - آدم آدم از کمال علم و عرفان می شود
 - آدم بد سخنش هم بد است
 - آدم بد خو نمی نماند و آدم خوشخو يك نان میخورد
 - آدم به آدم میرسد ، کوه بکوه نمیرسد
 - آدم به سیر است نه بصورت و یا آدمی بسیر تست نه بصورت ،
 انسانیت بکمال است نه به جمال
 - آدم بی حیا نه ننگ دارد نه وفا
 - آدم بی معرفت غول بیا بمان میگرد
 - آدم بی دوست و اولاد... بیغم است
 - آدم بی دوست تنه بی سراسر است
 - آدم بیکار عقل صد و زیره داره
 - و یا (سیل بین) تماشا چی (عقل چهل وزیره داره)
 و یا : اینجه بزن و عقل چهل وزیره دارد
 - آدم خوش سو دا شريك مال مردم است .
 - آدم خوش معامله شريك مال مردم است و یا آدم نيك سو دا
 شريك مال مردم

- آدم سوله مار که ره بیر و موکنه سنگ سوله شکاره (آدم حرام-زاده مجلس را و یران میکند و سنگ کم اصل شکار را خراب .
- آدم را گندم بهشت نسازد .
- آدم دست پاچه شد کار را خراب می کنند .
- بمثل : اضطراب قلیگان پشت کورتو غادی . اوزبکی .
- آدم زنده را گور گنده نیست .
- آدم گنده گور گنده .
- آدم ژنده و دماغ گنده .
- آدم غریب را روز خیرات گارش بمیرد
- آدم غریب آه ندارد .
- آدم غریب و ... برنجی
- آدم غریبه ده سر شتر ماری گزد .
- آدم غریب و خر ابلق
- آدم که بیکار شد، های خود را اتول میکند
- آدم بیکار یا غر شود یا بیمار
- آدم نادار را کسی نمیکشد .
- آدم هشیار به از خر مصری
- آدم کشی آسان است - یکن ترس خدا در بین .
- آدمه از دوستش بشناس (آدم را)
- آدمی را آدمیت لازم است .

اصل شعر چنین :

- آدمی را آدمیت لازم است - عود را گر بو نبا شد هیزم است
- آدمی را بدتر از علت نادانی نیست .
- آدمی را نسبت به هنر با یدنه به پدر
- چنانچه گفته اند : شرف مرد به علم است نه به نسب
- ویا: پشت نام پدر چه میگردی پدر خویش شو اگر مردی
- ویا: آنانکه فخر خویش به اجداد میکنند - چون سنگ به
- استخوان دل خود شاد میکنند .
- آ دمیزاد پرند هبی بال و پر است .

-آدمیزاد شیر خام خورده است
 -آدمی راعقل باید دربدن
 -آدمی که شکم دیگران پرنه کند حیوانی باشد سگ شکم
 -آرام باش که مهمان می آید
 -آرد نباشد فتیر پخته کن
 -آرد پیری را بسر بیختیم و غربال را بمیخ آو یختیم.
 -آری باتفاق جهان می توان گرفت.
 -آری شتر مست کشد بارگران را
 -آرزو سر مایه مفلس است.
 -آرزو عیب نمی باشد
 -آزاد مرد خداست .
 -آزادگان تهی دست اند .
 -آزردن دل دوستان جهل است.
 -آزرده دل آزرده کند انجمنی را
 -آزموده را آزمودن خطاست.
 -آزموده را چه آزمایی
 -آزموده کار بازی نمی خورد
 -آزمند پیوسته نیازمند است
 -آسان گردد هر آنچه هست ببندی
 -آسته برو همیشه برو (آهسته برو همیشه برو)
 -آستین برزدگی است
 -آسمان دوره زمین سخت که جانته بگیره (آسمان دور است،
 زمین سخت که جانت را بگیرد)
 -آسوده کسی که خرد ندارد
 اصل شعر چنین است :
 -آسوده کسی که خرد ندارد از گاه و گوش خبر ندارد
 -ویا: آسوده خودم که خرد ندارم از گاه و گوش خبر ندارم

-آسمان درغرغر است
 -آسوده سر بیمار
 -آسیا به نوبت است
 -آسیاب از پدرت هم باشد به نوبت اس (است)
 -آسیاب پدر هم نوبت است
 -آش بی نان تیر سوزان
 -آش تابا م کاچی تاکام
 (کاچی، نوعی از خورک است که از آرد و روغن و برف سازند بدخشان)
 -آشنا راحال اینست و ای بر بیگانه ای
 -آشنا راحال این وو ای بر بیگانه ای
 -آشنا پدر به از خویش پسر
 -آش مردان دیر می پزد
 -آشنا و بیگانه رابیک چشم می بیند
 -آشنایی ملا تاسبق
 -آش در راه است و گو اهی در کار
 -آشنا یی بچه و ذغال چوب ارچه
 -آشنایی تالب گور است نی در زیر خاک
 -آغاز عشق بیما ری است و انجامش مرگ
 -آفتاب با لای شیر ه خ-ارتابید
 -آفتاب به دو انگشت پت کرده نمی شود
 -آفتاب به نمد پت نمی شود
 -آفتاب را بگل نمی توان اندود
 -آفتاب سر کوه است
 -آفتاب از کدام طرف برآمده
 -آفتاب لب بام
 -آفت رعیت گردن کشی از اطاعت است
 -آفت زعما ضعف سایست است.
 -آفت جهان خود بینی و تکبر است
 -آفت عقل تملق ست

-آفت علما حب ریاست است
 -آفت همسایه به همسایه می‌رسد
 -آفت قضا ت شد ت طمع است
 -آفت عقل تملق است و آنت مروت دروغ
 -آفت نرسد گو شه تنها یی را
 -آفت مرد تخلف بوعده است
 -آفت مروت دروغ است
 -آلو چه از آلو چه رنگ میگیرد
 -آلوچه به آلو نگرده رنگ برآرد
 -آمدن به سو راخ کردن بجل و تار کردن ارزن
 -آمدن بد ل خود رفتن بد ل صاحب خانه
 -آمدن بار ادت رفتن باجاز ت
 -آمد آورد این هم گناه ماست.
 -آمین برای اجابت دعاست .
 -آمدن ملك وو یران شدن ده
 -آموخته خوار به از میراث خوار
 -آن بـ لانبود که از بالا بود
 -آنجا که دوستی است تکلیف چه حاجت
 -آنانیکه غنی تراند محتاج تراند
 -آنچه نصیب است به هم دمی رسد
 -آنچه را که بخود نمی پسند ی بدیگران میسند.
 -آنچه آدم میکند بوزینه هم
 -آنچه بحیلت شود بقوت ممکن نباشد
 -آنچه دیدی از دست رفت
 -آنچه بنان پاره توان کرد بکیسه سیم وزر نتوان کرد
 -آنچه بنان توان کرد به قوت نمی شود
 -آنچه بتد بیر توان کرد بازور نمی شود
 -آنچه بتد بیر شود به زور میسر نشود
 -آنچه پیر در خشت می بیند جوان در آینه
 -آنچه در دیگ است به چمچه می برآید

- آنچه دلم خواست نه آن شد- آنچه خداخواست همان شد
 - آنچه زبان گوید اعتماد را نشاید .
 - آنچه بدل است باحسان و آنچه بزمین است ببا ران بیرون میشود
 - آنچه بدل است بر زبان برخاست .
 - آنچه عوض دارد گله ندارد
 - آنچه را مال گوید اعتماد را نشاید
 - آنچه زنان گویند اعتماد را نشاید
 - یعنی : راز دل به زنان و کوه کان نگوئید .
 - آنچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی
 - آنرا که حساب پا کسب از محاسبه چه با کست .
 - آنرا که سخاوتست چه حاجت به شجاعتست .
 - آنرا که عیان است چه حاجت به بیان است .
 - و یا : چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است
- اصل شعر اینطور است :
- پرسشی که تمنای لعل لبم چیست . چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است
 - آنرا که خبر شد خبری باز نیا مد .
 - آنرا که چنان کند چنین آید پیش .
 - مثل : هر عمل عکس العملی است .
 - آن دکان بر چیده شد .
 - آن دفتر را گاو خورد
 - او سالها را گاو خورد
 - آن قدح بشکست و آن ساقی نماند .
 - آنقدر که بالای زمین دارد زیر زمین هم همانقدر دارد .
 - آنکه شیران را کند روبه مزاج
 - احتیاج است احتیاج است احتیاج
 - آنکه در علم است کلید خیر هم است .
 - آنکس که بی زراست چون مرغ بی بال و پر است
 - آن سفر کرده که دل من است همراه او
 - هر کجا است خدایا بسلا مت در ش
 - آنکس را که سخاوت است چه حاجت بشجاعت .

- آن گریه که ما کردیم یعقوب نکرد
- آن صبر که ما کردیم ا یوب نکرد
- آن ورق بر گشت .
- آن هم گذشت این هم گذشت .
- آواز سگان کم نکند رزق گدارا
- اصل شعر چنین است :
- عرفی تو میند یش ز غو غای ر قیبان
- آواز سگان کم نکند رزق گدارا
- آواز دهل از دور خوشست .
- آواز دهل شنیدن از دور خوشست .
- آوازه مرگ زود میرسد .
- آوازه مرگ زود میرسد .
- آواز گدا رونق بازار کریم است
- آواز بن مین سخت میسته .
- آواز جای خوره دیده غر غرمو گونه (آب جای خود را دیده
- غرس میکند)
- (آهو که در ما ند بطرف کوه خود متوجه میشود)
- آووک د ندان (مراد از شیرینی یعنی کنایه بد ختر زیبا)
- آه صاحب درد را باشد
- آه پسر سوز بلای خا نمان سوزه .
- آه در جگر ندارد .

- آهسته گوی که دیوار هم گوش دارد
- آهسته خرام بلکه مخرا م
- آهن بد شمشیر بران نمی شود .
- آهن بد شمشیر نمی شود .
- مثل: هیچ صیقل نیکو نخواهد کرد آهنی را که بد گهر باشد
- آهن را در سر خیش بـاید گفت.
- آ هوی د شت را بخشید
- آهن سرد می کوبد
- آهن به آهن بریده می شود .
- آئینه بدیدن روی سیاه سیاه نمی شود .
- آئینه خود را گم کرده .
- آئینه صفت خاک خورو آب نگهدار .
- آئینه لچ و عیب پوشی
- آئینه داری و در مجلس کوران .





الف

- ابر اگر از قبله خیزد سخت باران می شود.
- ابریکه رعد و برق زیاد دارد کمتر می بارد .
- ابر اگر آب زندگی بارد .
- هر گز از شاخ بید بر نخوری
- ابرو با لای چشم سنگینی نمی کند .
- ابله گفت و دیوانه با و ز کرد .
- ابلیس رفت و خبالت بگذاشت .
- ابله ره يك کیسه زر نده يك باد بده .
- افسقال که کلو شد قول بیروموشه «آق سقال که زیاده شد
- قریه ویران میشود - آق سقال در ترکی ریش سفید باشد)

– اجل رسیده بمیرد و بیمـارسخت نی
 Chopana – اجل سگ که رسیدنـان چوپانه میخورد (چو پان را)
 – اجل قروت آب گرم .

– ویا : سزای قروت آو گرم .
 – اجل کمپیر را پر خوری سازد .

Kampir کمپیر (زن پیر و سا لـخورده اصطلاح بد خشان)
 – اجل کر گس رسید پا میرمیرود
 – اجل سگ که آ یـد بمجلس خواب میکند .
 – اجل گرد سرت میگردد .
 – اجل دور سرت میگردد .

– احتیاج به خویشا و ندان نا اهل مصیبتی است
 – احمق ریش راست کند عاقل محاسن .
 – احتیاط نصفش صوابست نصفش گناه .
 – احمق د رجهان مفلس در نمی ماند .
 – و یا تا احمق در جهان باشد مفلس در نمی ماند .
 – اختلاف در لفظ است نه در معنی .
 – اختیار مرده بدست زنده .
 – اخلاص – اخلاص .

– اختلاط زیاد بر آشنایی .
 – اختیار بدست مختار .

– ادب را از که آموختی از بی ادبان .
 – ادب را از بی ادب آموز .

– ادب آب حیات آشنایی است .

– ارار در از سایه ندارد .

– ارث خرس به گفتار میرسد .

– ار کس قوغه ده بلی نان خو می کشه .

– (هر کس قوغ را بروی نان خود می اندازد یعنی هر کس نان خود را می پزد)

– ارزان بی علت نیست قیمت بی همت .

- ارزن بنول گنجشك چو بـه خورده بودنه .
- ارزن را بودنه می خورد بدنام کـر گس
- ارزن را بر مه میکنی وگردش را کلچه .
- از آسمان شور با تا میکنی .
- ازانتظار عسل دیگران بـه دوشاب خود قناعت کن.
- از آدم بیکار خدا بیزار .
- مثلیکه درازبکی گویند : بیکاردن خدا بیزار .
- از آدم نمیخورم و از مهمـان میروم بترس .
- از آسیاب آمدم نو میگوئی دول خالیست .
- از آواز کسی نر نجد .
- از احتیاج بخر به ا احتیاج بفروش .
- از آنجا رانده ازین جا مانده .
- از آسیا که بیرون رفتی تره به سیر و نیم سیر چکار .
- از آسمان هر چه ریخت بـرزمین بر داشت .
- از باران گریخت زیر ناوه نشست .
- از بدبد ترش توبه .
- از اسپ دو از صاحبش جو .
- از ابله گشتو دختر زیـدو خو بـه .
- (ازیاوه گردی د ختر زا د ن بهتر است)
- و یا : ازبیکار نشستن د خترزائیدن خو بست .
- از ابرسیه باشد افـزونی بارانها .
- ازآسپ تایش کرد وبر خـرنشا ند ش .
- از باد بهار بهره وردار (برادر)
- از باد خزان خود را نگهدار .
- (ازباد بها ر بهره بردار - از باد خزان خود را نگهدار)
- از باغ کده کلان موری .
- و یا از باغ کرده موری کلان .
- (موری سوراخ دیوار که از آن آب می آید)
- از برای يك شکم منت دوکس نباید کشید .

- از بوای ماچ مهل نواسه ما نده چهل کاسه از کجا کنیم .
- (بوا : در اصطلاح بد خشان بابا- پدر کلان - پدر مادر)
- از بهر روش دنیایی خرس راماما بگو خوگ را تغایی .
- از بید سیب آوردن
- از بو دنش نبودنش از جمله جهان گم شدنش .
- از بد بد روید از نیک نیک
- بمثل گندم از گندم بروید ، جو ز جو
- از بچه ناخلف د ختر بهتر است .
- ویا از پسر نا خلف د ختر بهتر .
- از بس که سخت است جان به عزرائیل نمیدهد .
- از بیشد گمان مبر که خالی لیست .
- شاید که پلنگی خفته باشد
- از بیکار بودن کرده دخترزائیدن بهتر ست .
- از بیکاری بیماری بهتر است .
- از بیکار خدا بیزا ر
- از بیوه شوی می طلبد (شوی - شو هر)
- از بینک چشم امید مـدا ر (بینک binaek چالاك)
- از بیم باران به ناوه دان می گریزد .
- از پوشت کوه در آمد گفت ننه قروت .
- (از عقب کوه پیدا شد و گفت : ننه قروت)
- از پشت مهمان صاحب خانه عزت می یابد .
- از پای بسته چه سیر از دست گرسنه چه خیر .
- از پشه ناتوان چه خیزد .
- از ترس ز مانه شوره رانمك گفتند ، خوگ را تغایی و خرس را عمك
- چنانچه شا عر گوید : از بهر روش د نیا ئی
- خرس را ماما بگو خوگ را تغایی
- از تو حرکت از مه برکت
- از تب تب بارش واز شر شرباد می ترسی
- از تو جو ازمن دو

از تشنه‌گی بمیرد ا بروی خویش نریزاند .
 - از تفنگ خالی دو نفر می‌ترسد .
 - از تفنگ پر يك نفر می‌ترسد و از تفنگ خالی دو نفر .
 - عجب تر زین ندیدم داستانی
 دوتن ترسد ز بشکسته کمانی
 (فخرالدین گرجانی)
 - از تفنگ دو کس ترسد
 - از تو نازی از من نیازی
 از تو گاه از من راه از تو جو از من دو از جان تا برآمده امید
 - مثلیکه در اوزبکی گویند : چیقماگان جانندن امید .
 - از جهان خوردن جهان گشتن بهتر .
 - از چاه در آمدن به چمبه افتادن .
 - از چلچل کو ته در یا مر دار نمو شه .
 (از نوشیدن سگ دریا مردار نمیشود و یا از لقلق سگ در یا
 حرام نمیشود)

- از چه بیرون آمد در دام افتید .
 - از چشمه آفتاب جز تشنگی حاصل نشود .
 - از چاه بیرون آمد در چاه افتید .
 - از چله چه گله .
 - از حلال مرغ و از حرام سگ ندارد .
 - از حلوا شیرین تر جنگ در خانه دیگران .
 - از خانه هند و قران .
 - از خدا ترس از دیگران ایمن باش .
 - از خوردن لخشیدن از کلانا نبخشیدن .
 - از خرس موی کردن .
 - از خرس موی کنده شه غنیمته .
 - از خسر کرده داماد .
 - از خران چه پرسیان از گاوان چه تاوان .
 - از خرخر شیر میدو شد .
 - از خود ما ملاشدی در جان ما بلا شدی .
 - از خوردن امید وار بودن بهتر

- از خودت که گذشته خد اعقلی به بچمات بده .
- (از خودت که بی عقلی و عمرت به آخر رسیده و گذشته است خدا عقلی به بچمات بده)
- از خر پائین شدن يك عیب و برنشانندن عیب دیگر .
- از خردان خطا از بزرگان عطا .
- از خا شاك پل به جیحون میسازد .
- ازدایه چه جایی پنهان .
- و یا : پیش دایه ... پناهی .
- از درخت بید ثمر میخوای .
- از درخت بید چه حاصل
- و یا : بید بی حاصل
- از زن... ته واز دیوار شکسته حذر .
- از دام چون آزاد گرد در قفس آید .
- از درخت بید آلمه (Alama در تر کی آلمه بمعنی سیب .
- از دعای گر به سیاه با ران نمی شود .
- و یا : اگر دعای سگ قبول میشد از آسمان استخوان میبارید .
- از دروغ بپر هیز واز غرض وجدال بگریز
- از دریا ماهی بخشیدن .
- از دوست يك اشاره از مابسر دویدن .
- از تو بيك اشاره از ما بسرد ویدن .
- از دل برود هر آنچه از دیده برفت .
- از دست گرسنه چه خیر .
- از دیوار شکسته بترس .
- از دیوار شکسته واز زن ... ته پیغمبر خدا حذر کرده .
- از دیوار شکسته و سگ درنده وزن ... ته حذر کن .
- از دیوانه می پرسد که ماه چند است .
- از دام چو آزاد شوم در قفس افتم .
- از دو زانو تا دو زانو فرق است .

— از راه راست کسی گم نشده (کس ندیدم که گم شود از ره
راست)

- از ریگ روغن می کشد .
- از ریش گرفت به برو تش چسپاند .
- از ریش کند و بر بروت بست
- از ریش کند و بر بروت پیوست
- از روز آ خرت می ترسم و گر نه کشتنش آب واری است .
- از ریزه بلا خیزه .
- از رسولان بلاغ با شد و بس .
- از ریشش بگیر و در پوستش پیوند کن .
- از زیر چك گریخت ز یـر باران نشست .
- از زیر ناوه خیست زیر چك نشست .
- از زیر ناوه دان ور خا ست زیر شر شره شیشست (نشست)
- از زن جفا از سگ وفا .
- از زنده ات نکنم یاد و بمرده ات بزنم فریاد .
- ویا: زنده باقدر و مرده بیقدر کس ندیده .
- از زن مکاره چه گله داری .
- از زیر آ سیاب بسلا متی برآمدی .
- از سپاهی زر دریغ نکن که تیغ دریغ نکند .
- از سر کل او دست بر دار نمی شود .
- از سوزن گر آ هن نمیتوان خرید .
- از سایه خود می ترسد .
- از سو دای نقد بوی مشک می آید .
- از سر نی چی چه میروه يك پف .
- از سو گند بگریز اگر چه راست باشد .

- از سو گند پیر هیز گر چه راست باشد .
- از سو گند اعراض کن ا گر راست هم باشد .
- از سیل برده ریگ .
- از سیرم و میرم باید ترسید .
- (از کسیکه میگوید سیرم و از کسیکه میگوید میروم باید ترسید)
- از شف شف زیاد شفتا لبو بهتر .
- از شف شف گفتن شفتالوبگو
- از شومی يك شوم سو ختہ شهر روم .
- از شومی شوم سو خت شهر روم .
- از شیخ فربه و از حکیم لا غربترس .
- از شر شر پیاز واز ... هردراز میترسد .
- از شخص نادان همه گریزان .
- از شهر برای از نرخ نی .
- از صد ز بان زبان خموشی نیکو بوده .
- چنانچه بیدل گوید :

گوش پیدا کن که بیدل از کتاب خامشان

معنی کز هیچ کس نتوان شنود آورده است

ویا: این دیک ز خا میست که در جوش و خروش است

حافظ

چون پخته شد و دم یافت خموشی است

ویا : پختگی دیگ سخن را باز میدارد ز جوش

تا خموشی نیست بیدل مد عا خام است و بس

- خموشی معنی دارد که در گفتن نمی گنجد

- از صبر غوره حلوا شود .

مثلیکه در اوزبکی گفته میشود : صبر قیلسانگ غوره دن حلوا بیتر

- از ضعف به هر جا که رسیدیم وطن شد .

اصل شعر چنین است :

از ضعف بر هرجا نشستیم و طن شد

وزگریه بهر سو که گذشتیم چمن شد

- از غلام پای از آقا سر

- از فریاد خود کسی نرنجد

- از فلفل و زنجبیل سردی مطلب
- وز مردم ناد رست مردی مطلب
- از قضا در خان مملک گر کسی نان بشکند
- تا قیامت منتش بی سنگ دندان بشکند
- از قند قند گفتن دهان شیرین نمی شود
- از کس کسی باشد واز خار خس
- بعضاً گفته اند :
- باران که در لطافت طبعش خلاف نیست .
- از خاک لاله روید واز شوره بوم و خس
- از کیسه خلیفه شال اندازی
- از کیسه خلیفه می بخشد
- از کیسه مردمان سخاوت .
- از کفر ابلیس مشهور تر است .
- از کفچه مار حلوا نتوان خورد .
- از کم برکت .
- از گاه وجوش خبر ندارد - بی غم خودش که خر ندارد
- از کینه کینه خیزد واز مهر مهر .
- از گاو غدود .
- از گرسنگی آسیابانی میکند واز تکبر مزد نمیگیرد .
- ویا : از بی چادری خانه نشین .
- از گدایی گر گدایی کردن .
- از گرسنگی اذان دادن
- از گرسنه پرسیدند که دوپانزده چند میشود گفت سی نان .
- از گرسنه پرسیدند که دوپانزده چند میشود گفت یک نان تمام .
- از گشنه پرسیدن که دوپانزده چند است گفت سی نان .
- از گرفتن کور واز زدن کر خدا نجات بدهد .
- از گوشه بامی که پریدیم پریدیم .
- اصل شعر چنین است :
- دل نیست کبوترچو برخاست نشیند
- از گوشه بامی که پریدیم پریدیم .

- از گرگ خورده پوست .
- از گوشنگی چاشت میخیزه .
- (گوشنگی - گرسنگی)
- از لق لق سگ دریا - رام نمی شود .
- از مار خلاص کردی و خودت اژدر شدی .
- از ماستی که بلاستی .
- ویا: از ما شدی بلا شدی .
- از ماست که بر ماست .
- از مردی تا نامردی یکقدم است .
- از مکافات عمل غافل مشو
- گندم از گندم برو ید جوزجو
- از ماکشیدن از شما بخشیدن
- از ماروئیدی بلند روئیدی
- از مار مار بچه از پیشک میومیو
- از محتاج بخربه محتاج بفروش
- از محقق تا مقلد فرقهاست
- از مردی گردی
- از مرگ پیش جاغه (یخن) پاره نکو
- (مراد از صبر و حوصله در کار)
- از مهمان کندی از المان کندی (المان در ترکی دزد)
- از مهمان رونده و زآدم نمیخورم بترس
- از مورچه مدد
- از نرخو بازار چه گله و آزار
- از نوکیسه قرض مگیر
- از نوکیسه قرض مگیر اگر گرفتی بطاق بلند بگذار
- از نوکیسه وام نخواهید
- ازنی بوریا شکر نخوری
- ازهر جاسنگ آید بالای سنگ آید

- ازهر چه بگذرد سخن یـارخوشر است.
- ازهر چه بگذرد سخن دو سست خوشتر است.
- ازهر باغ يك گل بس
- ازهر نمد كلاه ساخته نمیشود
- ازهر فردی كاری بر آید وهرمردی را عملی شاید
- از همسایه بدنجات
- از هوا برف می آید از آدم بیکار حرف
- از يك خانه يك دیوانه
- از يك دست صدا برنخیزد
- از يك چشم امید مدار
- از يك دهن گپ بدر شود گل شهر خبر شود
- از يك سوارگرد نمی خیزد
- از يك كده دو خوبست از دو كده سه
- اسپ خوب را يك قمچین
- اسپ وزن وشمشیر وفا دار كه دیده
- اسپ طلبی چهل من زور دارد
- استاده بیوشی و نشسته بخوری
- اسپ خریدم اشتر برآمد
- اسپ را خدا بدری ندهد.
- اسپ دوانی پیشكشت قاش زین را محكم كن
- اسپ اگر آهو بود
- قمچین در پهلو بود
- اسپ بدویدن آخور یاد میکند
- اسپ از بی نعلی عاجز است
- اسپ بدویدن جو خود را زیاد میکند
- اسپ خوب را يك تازیانه بس است
- اسپ خوشرو نیز كاهی سمكن در خورد
- اسپ هاهمه مرد قور باغه پاشه بلند كرد كه مرانعل كنین (كنید)
- اسپه نعل كردن غوك هم پاشه وچ كر كه منه نی نعل كنی

- اسپ را نعل کردند بقه پا یش را بلند کرد که مرانیز نعل کنید (درواز)
- استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نا مستعد ضایع
- استخوان سوخته را سنگ نبوسد
- استغنائی ملك راحت است وقناعت کشور استراحت
- اسراف نیکو نیست مگر در عمل خیر
- اسلام بذات خود ندارد عیبی
- هر عیب که هست در مسلمانی ماست .
- اسکلیت واریست
- اسیه از دل خوموره سراز تکتکه دردنه
- (بیمه‌وده غم خوردن بکار دیگران)
- اشتر را گفتند پدرت کیست . گفت مادرم اسپ است
- اشتر که گاه میخورد گردنش را دراز میکند
- اشتر که میتل شی ده اوشد گردون خوره تاموکنه
- (اگر اشتر میل نوشیدن آب داشته باشد سرخود را فرود می آورد)
- اشتر دزی از پلو و خزی نموشه
- (اشتر دزدیدن با پلوان خزیدن نمیشود)
- اشتر سفید پشت درهر کس می افتد
- اشتهای مردان زیر دندان
- اشتمها نیست جان من مرض است
- اشك كباب باعث طغیان آتش است.
- اصل کند وفا نا اصل کند جفا
- اصل بداز خطا خطا نکند
- اصالت تاب بی حرمتی ندارد
- اطلس پیتاوی شه بیتاره نمیشه
- (اطلس را اگر دور انداختی هم بشود پیتاوه نمیشود)
- اطلس اگر کهنه شود پالان خرنشود
- اعتبار به علم و ادبست نه به مال و نسب
- اعتراف بنادانی دانا یی است و بناتوانی توانایی
- افسونگر زمین مار دار را می شناسد
- افتاده لگن شش دس نون در کی نیه

- (افتابه لگن شش دست حاضر شده امانان درك ندارد)
- افتاوه خرچ لیم
- (آفتا به خرچ لحیم)
- آفت بین حال می‌رس
- یا : روز بین حال می‌رس
- افعی کشتن بچه نگهدا شستن کار خرد مندان نیست
- افلاطون به گوساله فند خورده
- (فند خوردن بمعنی بازی خوردن اصطلاح بدخشان)
- افسقالی بسیار نکن
- (آق سقالی یعنی ریش سفیدی)
- اگر آسیا از باباست هم بنوبت است
- اگر آسیای بابا هم است بنوبت است
- اگر آزادگی خواهی آزار بس کن
- اگر بابابیل زنی باغچی خوده بیل بزنی
- (اگر بابابیل زن هستی باغچه خودت رابیل بزنی)
- اگر باختی نانت راسك نمیخورد
- اگر بر آب روی خس باشی و گر بر هوا پری مگسی باش دل بدست
- آرتا کسی باشی
- اگر به میبودی در ده میبودی
- اگر بینی که نابینا و چاه است
- دگر خاهوش بنشیننی گناه است
- اگر توسر کنی او ختمش میکند
- اگر توانگری خواهی پسند یده کار باش
- اگر تودولی مه بنده دولم
- (اگر دلو هستی من بنده دلو هستم.
- اگر جور شکم نبودی هی--چ مرغی در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام نه نهادی.
- ویا: اگر دنیا را آب بگیرد مرغابی را تابند پایش
- اگر جهان را آب بگیرد مرغابی را تازانو
- بمثل: وگر دیگر از نیستی شده هلاك

- ترا هست بط راز طوفان چه باك
 - اگر حنظل خوری از دست خو شنودی
 به از شیرینی از دست ترش روی
 - اگر خواهی از پیشیمانی رسته
 گردی دردمبال هوای دل مباش
 - اگر خواهی برگزیده باشی کرم پیشه کن
 - اگر خواهی بی اندوه باشی حسود مباش
 - اگر خواهی در قفای تو نهند نیکو روش باش
 - اگر خواهی راز ترا دشمن نداند بادوست مگوی
 - اگر خواهی سرت بجای ماند سر نگهدار
 - اگر خواهی همه کس دوست تو باشد کینه هیچکس در دل نگیر
 - اگر خیر میداشتی نامت را خیر محمد می ماندند
 - اگر دیوانه شدی بکوه بالا شو
 - اگر در آب گذرانش شود نا ن نمی خورد
 - اگر داری طرب کن و گردن داری طلب
 - اگر در را بگیری از دیوار میرود
 - اگر دروغ می رهاند راست رهانده تر است.
 - اگر راست می رهاند دروغ رهانده تر است .
 - اگر دنیا را آب ببرد فلانی را خواب ببرد .
 - اگر دنیا بکس پاینده می بود محمد تاقیامت زنده می بود
 - اگر رفیق شفیقی درست پیمان با ش .
 - اگر ز باغ رعیت ملك خورد سیبی .
 بر آورند رعیتان درخت از بین
 - اگر ساقی تو باشی می توان خورد .
 - اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی
 - اگر شد آبی نشد للمی
 - اگر صد سال در مشکی زنی دوغ همان دوغ ، همان دوغ ، همان ن
 دوغ

- اگر طالع نداری برهنه رو
- اگر فیل بمیرد يك زانو آب درشکم آن
- اگر قدر میخواهی قدر شناس باش
- اگر کوه قاف نان شود و دریای آمو شور با گشنه چشم سیر نمیشود
- اگر کارد بجانش میزدی خون نمی برآمد
- اگر نان گندمی نیست زبان مردمی راچه شد
- اگر گناه را ببخشند شرمساری باقیست
- اگر مادر مسکه شود راه گلو بسته شود
- اگر ماله دزد برده حسا بش را نبرده
- (ماله - مال را)
- اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند.
- اگر مسجد میداشتی مردم زامابین آن نمی ماندی
- اگر میخواهید دشمنان بـراسرار شما آگاه نشوند بردوستان خود نگوئید
- اگر مورچه بر سر سلیمان رود عیب نگیرند
- اگر هوس است همین قد ر بس است.
- (اگر یار اهل است کار سهل است
- اگر يك جوتر انصاف بودی- نبودی در جهان غم نیم ارزن
- اگه ریش نیه جای شی کواسته
- اگه در تو نبشه پل تو بشه
- (اگر خودت نداشته با شی همسایهات داشته باشد)
- الا بلا درگردن ملا
- الخول مادر از سر تو پا ك نشده تو توام توره (سخن گپ) مولکس
- الو الو به از پهلو
- الو به از پهلو (الو alaw آتش)

- الهی هر جا باشی آبت سرد نانت گرم.
- الهی هر جا باشی خاک برداری زرشود .
- الهی هر جابروی خاک برداری زر گردد .
- الهی هر کجا باشی محیط آبرو باشی.
- الماسك واری .
- الانتظار باشد من القتل .
- امید بهتر از خوردن .
- امانت دار یز دان است ممسك .
- خدا هم جای ماندن می شناسد
- امانت را از دزد مجوی امتحان را گربه نخورد ه .
- ام بروی مه میه ام خو بر دی مه .
- (هم مرا آب میبرد وهم خواب)
- امروز توانی و ندانی فردا که بدانی و نتوانی .
- امروز را فر دایی در پیش است .
- امو چراغ روشو امزو گنده روغو نه .
- (همان چراغ روشن از همان روغن گنده پدید آ مده)
- امو خرك ا مو درك .
- (امو - همویا همان)
- امروز داری بخور غم فر دا مخور .
- امید م نا امید شد خیر نه بینی.
- امید در خالق بند نه در خلاق .
- امید ها در نا امیدی است .
- انتظار بدتر از مرگ است .
- انتظار بلا از نزول بلا صعب تر است .
- ویا : از گیر بلا کرده در دهن بلا باشی بهتر است .
- انجیر بخور زنجیر بشکن .
- اندازه نگهدار که اندازه نکوست
- هم لایق دشمن است هم لایق دوست
- ا نـدك اندك خیلی گر دد ، قطره قطره سیلی .
- اندك جمال به از بسیاری مال.

- اندك بتقدير و تدبير بهتر ا ز بسيار بي تقدير و بي تربير .
- (وسوسه دل را رفتن رفع ميکند)
- انسان به لباس شناخته نمي شود .
- انسان از انسان ياد ميگيرد .
- انسان انسان را ديده ياد ميگيرد .
- انسان با ميد زنده است .
- انسان به آرزو زنده است .
- انسان از سنگ سخت تر و از گل نازکتر است .
- انسان بنده احسان است .
- انسانيت به صورت نيست بصفا تست .
- و يا : انسانيت بسير تست نه بصورت .
- انصاف شيوه ايست که بالاي طاعت است .
- انصاف عين طاعت است .
- انصاف نيکو ترين صفات است .
- انگشت عسل بديوار مي کشد .
- انگور از انگور رنگ ميگيرد .
- و يا : گل گله د يده رنگ مي گيرد .
- انگور خوب در باغ نصيب شغال مي شود .
- انگشت بدر کس مزن تا د رت بمشت نكو بند .
- و يا : زن در کسي ره به انگشت تانزنه در ته ره بمشت .
- انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
- تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشيت ، ناصر خسرو .
- او در خونه گيلکه .
- (آبيکه از در خانه ميگذرد گلناک است)
- او روشنايي است .
- (او - آب)
- او زير پستش د ويده .
- (آب زير پوستش دويده) کنايه بچاقی که اندك باشد .
- او سر بالا مره قور بغه شعر مخانه .
- (آب سر بالا مي رود بقه شعر مي خواند)

- او داند و کار او داند .
- اوقات مکن ضایع و تنه‌ها بنشین .
- اوقات شریف بین که چون می‌گذرد .
- او مصلحت تو از تو بهتر دا ند .
- اولاد پیش از پدر .
- اول پیاله و درد .
- اول استشاره وانگه استخاره .
- اول خویش بعد در ویش .
- اول طعام بعد کلام .
- اول اندیشه وانگهی گفتار
- پای پیش آ مدست و پس دیوار
- اول به آخر نسبتی دارد .
- اول لاف محبت که زند من با شم .
- اول شب میکشد مفلس چراغ خویش را .
- اول بردن خاک دوم بردن پاک .
- اول بین جایته بعد میان پایته .
- اول پندوانگه بند
- اول رفیق وانگه طریق
- اول ساقی آخر ساقی خاک بخورد باقی .
- اول سلام بعد کلام .
- اول سوزن را بجان خود بزن بعد جوالدوز را بجان دیگران .
- و یا : سوزن را بجان خـود میزند جوالدوز را بجان دیگران .
- اول نماز وانگهی نیاز .
- ایلچی را چه زوال .
- ایلچی را نه بند است نه ز ندان .
- (ایلچی : لغت ترکی کسیکه به غرض خواستاری در خانه د ختردار
- میرود)
- ایاز خاص حدت را بشناس .
- ای بسا آرزو که خاک شده .
- ای در بتو میگویم دیوار تـو بشنو .

- ای ز فرصت بی خبر در هرچه هستی زود باش .
- اصل شعر چنین است :
- من نمی گویم ز یان کن یا بفکر سود باش
- ای ز فرصت بی خبر در هرچه هستی زود باش - بیدل
- ويا يك قدم راه است بیدل ا ز تو تا دمان خاك
- بر سر مژگان چو اشك استاده ای هشیار باش - بیدل
- این دست را مباد به آن دست احتیاج .
- ای ته یی بارون گریخت به ته یی ناودان رفت .
- ای برف گریخته بارونم گیر کرد
- (از برف گریختم باران گیر کرد درواز)
- ای خر بغلتی در تخته ای اسب بغلتی ده پخته .
- این بلا را صد بلا نهدر قفاست .
- ای گل بتو خرسندم تو بوی کسی داری .
- ایزای مومن حرام .
- (ایزا - خجالتی از مصطلحات بدخشان)
- اید کس نمو که دوغ از مـه تروشه .
- (کس نگوید که دوغ من ترش است)
- ایری بده دواي بدنکومو کونه .
- (زخم بدرا دواي بدصحت میکند)
- ایزرائیل چه پروای بچس کس
- (عزرائیل چه پر و ا دارد که مزدور است)
- این تخم و این ز مین .
- این رابکسی گو که ترانشناسد .
- این گل دیگر شگفت .
- ای و قت تو خوش که و قت ما خوش کردی .
- این بیداریست یا خواب .
- این به بیداریست یا بخواب .

- این چاه و این ریسمان .
- این گوی این میدان .
- این سبو گر نشکند امروز و فردا بشکند .
- اینک من و تو هر آنچه دا نی میکن .
- این دغل دوستان که می بینی مگسان اند گرد شیرینی
- این جاموش به عصاره میروود.
- این جهان کوه است و فعلی ماصدا سوی ماآید ندا اندر ندا
- این جهان یک سر د بستان است و ما شاگرد او
- ایقدر خرکه است ما چـرا پیاده میرویم .
- (کنایه از نادانی شخصی است
- ایقدر چریده کود نبه ات .
- (گله گاهان را های های گفته متوجه مال خود باش)
- این چادریست چادری مادر یال است .
- اینقدر پنج و شش نر و
- این شتر سفید د هن دروازه هر کس می خوابد .

ب

- باادب باش تا بزرگ شوی
- با این زد نه‌باچه درست نمی‌شود
- بابا کدام نیامد - کچ کچ کدام نیامد سگ بیای خود آمد
- بابا کدام نیامد کچ کچ نیامد آخر بیای خود آمد
- باب دندان
- بابزرگان احترام وبا خوردان شفقت
- با پنبه حلال کردن
- با تنگ ظرفان نشستن عمرضایع کردن است
- باجاهل اگر نرمی کنی ترا بیازارد
- باجه باجه رادید سگ کله و پاچه رادید
- باخرس در جوال افتیدن
- باچی جرگنو بخش قومه
- (پسر باهمت تحفه قوم است)

(غلبك ghelbek عكك پرنده برنگ سیاه وسفید مشهور

است)

- بازی بازی بریش پدرهم بازی
- باسپ شاه گفته اند یابو
- ویا : بازی بازی باریش باباهم بازی
- باز گردد به اصل خود هرچیز
- باسخن شیرین ما راز خانه اش بر آمده
- باسیه دل چسود گفتن وعظ
- باسیه دل وعظ سود ندارد
- باصا لحن نشین که صا لح شوی
- با صرار همه کار میتوان کرد
- باغبان را وقت میوه گو شس کر می باشد
- باطن گرگ و ظاهر میش
- مثل : شب پلنگ روز ملنگ
- بافاسق متواضع بسر بردن بهتر که باعابد متکبر مصا حبت
- کردن

باقی دوستان شب فردا

- با کافر و مسلمان بنشین و صلح کل کن
- با گرگ دنبه میخورد و با چوپان گریه میکند
- بالا را باد برد پائین را آب
- بالا تراز سیاهی رنگ دیگر نباشد
- بالای سیاهی رنگی نیست
- بالای زخم نمک می پاشی
- بالای سوخته نمک آب
- ویا : بالای سوخته نمک او
- بالا جایش نیست به پائین هم نمی شیند
- بالای سر خر یاسین خواندن
- با ما نشینی ما شوی با دیگر نشینی سیاه شوی

- بمثل : پسر نوح بابدان بنشست
- خاندان نبوتش گم شد
- سگ اصحاب کهف روزی چند
- پی نیکان گرفت و مردم شد
- با ماربد زیستن بهتر در نگرستن به یار بد
- بامردم دانا از درحیلہ درآمدن آب در هاون سائید نست
- بانگ بی وقت ... زفیل است
- باندازه گلیم پایت را درازکن
- ویا : پایت را به اندازه گلیمت دراز کن
- باهر کس بدی کردی آزاد بیندیش
- باهر که راحت آید ازچپ راست آید
- بانیم جنس مانوس باش نه بانا جنس
- باهمه کج کلاه باماهم
- باهمه کس بازی باریش پدرهم بازی
- با هیچ دلاور سپر تیر قضانیست
- بجنشش ومنت منه که نفع او بتو باز گردد
- ببال دیگران پرواز میکند .
- ببین جایته بگذار پایته .
- بپر هیز از نادان که خود را دانا شمرد .
- بترس از کسیکه نمیترسد از خدا .
- بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
- اجابت از در حق بهر استقبالی می آید .
- بتم پاره بخرم خاله .
- بت پرست را در کعبه دیو گیرد .
- بجوی که آب رفته سد ام میرود .
- بجای ماست مهتاب می لیسند .
- بچو گان همت توان برد گوی .

- بچه دو ما دره .
- بچه تا نگرید مادرش شیر نمی د هد .
- بچه در شکم نامش مظفر .
- بچه کاکا دوست نمیشود دوسنگ پوست .
- بچه کچه است .
- بچه گرگ گرگ است سعدی گوید .
- عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آد می بزرگ شود
- خر عیسی گرش بمکه برند باز آید همان خر باشد
- بچیزیکه کار نداری چکار .
- بحال هر آنکس بیدید گریست که دخلش بود نوزده و خرج بیست
- بحلوا گفتن د هن شیرین نمی شود .
- بخارا دور منزلش قریب .
- ویا : خراسان دور باشد پا یگه اش نزدیک است .
- بخاطر يك بی نماز در مسجد رانمی بندند .
- بخاطر يك شپش کل پوستین را درنمید هند .
- بخانه خالی گیر کردند .
- بخاك توده مادر باش بزر توده پدرنی .
- بخاك آن مادر باشد بخا کدان پدر نی .
- بخت اگر داری بزن خواب .
- بخت چون واژون شود پا لوده دندان بشکند .
- بخت که بگردد اسپ طو یله خر گردد .
- بخت نان می خورد خواب گریان میکند .
- بخری که کار نداری یوشه نگو .
- بخت که بر گردد اسپ تا زی خر گردد .
- بخشنده آ بست که هر چه بیاید تر کند .
- بخشش بخر و ا ر حساب بمثقال .
- بخشیده بخشیده قرض قرض .
- بخواری مردن بهتر از خوار شدن نزد دو نان .
- بخوردن سیر نشدی به لبیدن سیری میشود .

- بد بودن بهتر است از با بدان نشستن .
- بدترین بد آنست که عذر نپذیرد و کینه عذر خواه در دل گیرد .
- بدترین دوست دوست دروغ گوی است.
- بدترین مردمان کسیست که دل دانشمندان به تیغ زبان مجروح کند .
- بد خواه کسان هیچ بمطلب نرسد .
- بد خوی در چنگ گزفتار است که هر کجا رود از عفو بت او خلاصی نیابد .
- بدر گفتن و بدیوار شنیدن .
- بد روز هم روزی میخورد .
- بدست بده بیای بدو .
- بدعای زارع باران نمی گیرد .
- بد عای گر به باران ندی بارد .
- بد قوم باش و بی قوم نی .
- بد کردار بد اندیش باشد .
- بد گهر بکسی وفانکند .
- بد مکن که بد آفتی چه مکن که خود آفتی .
- بد نکن تاروز بد نبینی .
- بدهان پر تی آب می شود .
- بدنیا دل مبنده ای دل که درد سر شود پیدا .
- بدی همسایه را همسایه میداند .
- بدی را بدی سهل باشد جزا .
- برات عاشقان بر شاخ آهو .
- بر اسپ چو بین سوار است .
- براحتی نرسید آنکه محنتی نکشید .
- برادر برادر حسابش برابر .
- برادر برادر حساب برابر .

- برای خود آتش بریده نمیتواند برای دیگران سمیان می پزد .
- برای شور با و دوغ مهمان گران نیست .
- برادران جنگ کنند ابلهها ن باور .
- برادر ببین خواهر بگیر .
- بعضا میگویند نام پدر جمال د ختر
- ویا در اوزبکی : آنه بینی کورقیزنی آل .
- و یا : ملکینی کور بوزینی آل .
- برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است .
- برای عاشق يك غزل عاشقانه بس است .
- برای کسی بمیر که بسرا یت تب کند .
- برای نهادن چه سنگ و چه زد .
- برای نهادن چه سنگ باشد و چه زد .
- بر خی سخنان مفید تراز بازار است و پاره مضر تر از شمشیر
- بران است .
- بر دوستی دوستان اعتمادن نیست تا به تملق دشمنان چه رسد .
- برده ویران خراج و عشر نباشد .
- بر رسولان بلاغ باشد و بس .
- بر سیه دل چه سود گفتن و عظم .
- بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد .
- بر عجز دشمن مر حمت مکن که اگر قادر شود بر تو بخشاید .
- بر صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست .
- برف بام خود را بر سر بام دیگران می اندازد .
- برق زده را کافور چه شود .
- هر کاری که نفس را از ارتکاب آن منع نتوانی دیگری را عقاب مکن
- بر کت در حرکت است سعادت در مجاهدت .
- بر کنده به آن ریش که در دست زنان است .
- بر گذشته چرا افسوس .
- برگ سبز تحفه درویش .
- برگ سبز است تحفه درویش
- چه کند بی نوا همین دارد (

- برگ سبز کوه طمع .
- بر گفتارملا برو به گر دارش نی .
- بر گردن ز دن .
- بر هنه از دزد و طرار فا ر غ است .
- بروی و قت است نمی ز و ی جای خودت است .
- بره خوب هفت مادر می مکد بره گنده (خراب و پس ماند) یکره
- بره خوب هفت مادره می مکد بره گنده یکه .
- بریش بابا کلانت می خندی .
- بز از پای خود آویزان است و گوسفند از پای خود .
- بز از پای خود لکتوست میش از پای خود .
- بزازی آوردی بخاری کشتی .
- بز بابز می جنگد پای گوسفند می شکند .
- بز به گوسفند خنده میکند
- بزرگی به عقل است نه بسال .
- بزرگی به عادت پسند ید است .
- بزرگی بایدت بخشندگی کن .
- بزرگی به پیری نیست .
- بزرگی خرج دارد .
- بزرگی طفل از ادب است .
- بزرگی دردرویشی است و راحت درقناعت .
- بز در جان کندن قصاب پس چر بو .
- بز در غم جان قصاب در غم چر بو
- بزه غم جون قصابه غم چر بو (دروازی) .
- بزرگواری در حاجت ز وائی
- است .
- بزرگان خرده بطفلان نگیرد .
- بزرگ شدی از یادت می رود .
- برك برك نمر که جو گلفگان میرسد .
- ویا : برك برك نمر که جو لغمان میرسد .
- برك برك نمر که بهار میرسد namdar
- برك نمر که بهار میرسد .

- بزر میگیرد بشکر می‌کشد.
- بز که گین شد از گله باید بدر کرد (گرگین gargin نوعی از مرض)
- بزگرگی و شاخ زرین .
- بز مین خشك آبیاری میکند .
- بز مرده و شاخ زری .
- بز مین می‌گه منت دار باش که مه سرت راه می‌روم .
- بزور و زر توان از هر گو نه خطر گذشت .
- بز او بر ست دمش سیخی (دروازی) یعنی بز را آب بر دست دمش هنوز بلند است .
- بسا مراد که در ضمن نا مرادیم است .
- بسر افتیدنی دارد به پشت پا دویدها
- بسنگی که زور آدم نر سدماچش کده بجایش بگذارد .
- بسیار بد باشد که از بد بر ترست .
- بسیار دان بسیار گوی نه می‌شود .
- بسیار شوخ است .
- بسیار سفر باید تا پخته شود خا می .
- بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول .
- بشنو صدای توپ را .
- بشهر خویش هر کس شهریار است .
- به شهر خود روم شهر یار خود باشم .
- بصدای آدم غریب کس نماز نمی‌خواند .
- بصبر از غوره می‌توان حاصل ساخت .
- بطلبك چه میتن خربوزه كجك .
- بظا هر ملنگ و بیاطن پلنگ
- و یا : روز ملنگ و شب پلنگ .
- بعد از خرابی بصره .
- بعد از سر من کن فیکن شد شده باشد .
- بعد از ... ز زدن چار زا نوشستن چه فایده .
- بعد از رنج و راحت .

- بعدی نو میدی بس امید هاست .
- بفرو تنی سزا وا ر کسیست که گیتی او را بر تری داده .
- بقدر مال باشد سر گرانی .
- بکرم پيله می ماند توان گر زاده گر زاده نا دا ن
- که می پوشد قبا ابریشم و گم می کند خود را
- ویا: بکرم پيله می ماند ار اذل زاده بادو لت
- که می پوشد قبا ابریشم و گم می کند خود را
- بگرسنگی مردن بهتر که نان فرو مایگان خوردن .
- بگرفتن پای سگ دست چتل نمی شد .
- بگفته خود کار کن تا بگفته تو کار کنند .
- بگفتن آتش دهن نمی سوزد
- بگفتار ملا برو به کراش نی .
- بگنده روغن زرد نفاریده (خوشش نیامده و یا به اصطلاح در جا نش نه شیشه)
- بگوبگو دشت ارگو (ارگو نا مجائست از محلات بد خشان)
- بگوش کر سخن حیف است .
- بگیرش که نگیرد .
- بلای طویله بر سر میمون .
- بلا کجاست زیر پای .
- ویا بلا کجاست در زیر پایت .
- بلای آرد در سر کندو زد .
- بلا در رنگش .
- بمثل : بلا در رویش و شکلش .
- بلند پر وازی میکند .
- بلی میوه ز میوه گیرد رنگ .
- بلقمان حکیم حکمت آمو زی چکار .
- بمطلب میرسد جو یای کسار آهسته آهسته .
- بمرگ بگیر به تب را ضعی شود .

- به مرگ بگیر به تب راضی شوه
- بمر گش باید گرفت تا به نبراضی شود .
- بمرگ عدو شاد مانی خطاست .
- بمیر اما گدای گر مباش .
- بنده بی دخل است .
- بنده خدا را نیت سبزه را باران .
- بنده در گاه تا بخانه همراه
- بنده خدا در امان خدا
- بنده که بخرند و بفرو شنند آزادتر است از بنده شکم .
- بنا کام مردن از آن بهتر که زیر منت و زور رفتن .
- بنگر که چه میگوید منگر که کی میگوید .
- بنیاد ملك بی سر تیغ استوار نیست .
- بندگی باید پیمبر زاد گوی منظور نیست .
- بندگی کن ترا به حکم چکار .
- بندگی بیچارگی .
- بود دست شکسته بارگردن .
- بو زینه را با دور گری چه کار .
- بوزینه بنقل آدم انسان نشود
- بوسه به پیغام راست نیاید .
- بوسه به پیغام می فرستد .
- بودم گدای در بدر خدا داد بیک نظر .
- بودنش میخواند .
- بود هم پیشه با هم پیشه دشمن .
- بوم از تربیت هزار داستان نشود .
- بوی به لب نمی شود .
- بوی را زانجیر کردن .
- بوی مشک پنهان نمی شود .
- ویا: مشک را به آبستن نمی توان پنهان کرد - سعدی شیرازی
- درین مورد میگوید :
- خوی سعت یست نصیحت چه کند گر نکند
- مشك دا رد نـتـوا ندکه کند پنهانیش

- به آسمان بروی از پات می‌قیم بزمین بروی از گوشت .
- (می‌قیم gapam از مصدر قپیدن بمعنی گرفتن - بد خشان)
- به آدم بد بلا نمی‌زند .
- به آهو می‌گه بدو به تازی می‌گه نمان .
- ناصر خسرو می‌گوید :
- به آهوی کنی غوغا که بگریز
- به تازی هی زنی اندرد و یدن
- بهار کجا بودی که زمستان آمدی .
- بهانه بچه مادر می‌خورد .
- به اذان مرغ صبح نمیشود .
- به این سازها بچه نمی‌شود اگر بچه‌شود کلان نمی‌شود .
- بهانه زن ... زین نان‌جو
- به بوی شالی کرمک آو خورده .
- ویا : از پشته شالی کر مـاک آو خرده .
- به تاریکی شیشست رو شنایی‌ره می‌یابه .
- بهترین آثار آثار علم و ادب است .
- به تب می‌گیرد و به مرگ رضایت میکند .
- به تنبل کار فرمودی نصیحت پدران می‌کند .
- به چغک گفتن چنار به . . . نت گفت یک چیزی بگو که بگنجه
- (به گنجشک گفتند چنار به ند گفت چیزی بگو که بگنجد)
- به حلوا گفتن دهن شیر یـن نمی‌شود .
- به خدا دادگان سنتیزه مکن
- که خدا داده‌گان را خدا داده‌است
- به دعای کور موش باران نمی‌بارد .
- به رگ خوا بش نشتر زد .
- بهشت دریای مادران .
- به شتر علف لازم باشد خودش گردنش را دراز می‌کند .
- به عشق فا حشه خود را گـم مکن به خاک میخانه تیمم .
- به غمت من می‌میرم شا دیت نصیب دیگران .

- به گپ ملا بره به کردش نه .
- به گوشه تنها نرسد آفت بـلا .
- ويا : آفت نرسد گوشه تنها يی را .
- به گدا چه ميرسد خر بو زه کجک .
- به گر می کالا بگیر و به سیری نان .
- به لق لق سک در یا حرام نمی شود .
- بهلول يك سوته ويك کچکول .
- به مور چه شبنم طوفان .
- به نوك ناوه گیر میکند .
- به نزدیک من صلح بهتر ز جنگ .
- به هر جا که رسیده گفته اگر نرسیده پیغام داده .
- به هر نامی خوانی سر برآرد .
- به هوای دیگری گیر میکند .
- به همه مزاق به رش پدر هم مزاق
- به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو .
- به هردستی که بدهی به همان دست باز می گیری .
- به هر کار که همت بسته گردد
- اگر خاری بود گلدسته گردد
- به یخ نوشتی به آفتاب گذاشتی .
- به يك پیسه به گپ می آید و به هزار پیسه چپ نمی شود .
- بی ادب را هر کجا یابی بکوب .
- بیار شه به همشیره خورشه بگی .
- (برادرش را به همشیره ، خواهرش را بگیر)
- بی بی از بی چادری بیرون نمی آید .
- بی ادب محروم گشت از فضل رب .
- بی پیر مرو در خرابات هر چند که سکندر ز مانی
- بی پیر مرو که در مانی هر چند سکندر ز مانی
- بی پیره بی مذهب .

- بی تاب عشق هرچه کند حق بدست او .
- بی اذان کس بمسجد نمی رود.
- بیا که خشویت دو ستت دارد.
- بی حیائی بدترین قـبا یـح است .
- بیخش در آب است .
- بی خلطه فیر نکن .
- بیده ده قیزه بی جرگه ده لرزه (اسپ باهمت با قیضه میمیرد
- ویابوی بی غیرت به لرزه)
- بیزار از گوشواره که گوش را بچکاند .
- بی ز حمت راحت نیست .
- بی درد را دوا و مرا در درد می رسد روزی بقدر حوصله مردم می رسد
- بی دف و چنگ ر قصیدن .
- بی دف و نی می رقصد .
- بیرون نر فتن عروس از بی چادری است .
- بی زر بازر است وای بوقتی که زر و رقص بز نند .
- بی زیبه قلیغش ز یاتی .
- (glaygh قلیغ لغت ترکی سا ختن و خود آرایي و بی زیبه ،
- بی زیب را)
- بی زر بی پر .
- بی عیب خداست .
- بی عصا راه دهن معلوم باشد کور را .
- بی علت کسی از کسی نرنجد
- بی کس و بی چاره است .
- بیک دست دو تر بوز گرفته نمی شود .
- بی کاره همه کاره .
- بیک روز کسی ملا نشده .
- بیک سلی صد روی افگار می شه .

- ويا : بیک قفاق صدرو او گارمی شود .
- بیک چپات صد روی ا فگارمیگردد .
- بیگانه ره دور کن مردهات راگورکن .
- بیل بروش او کن .
- ويا : بیل بروش آب .
- بی می مست وبی شرا بدیوانه .
- بیماری به از بیکاری است .
- ویا از بیکار خدا بیزار .
- بینی کس خون نشد
- بینی اش را بگیری نفسش می بر آید .
- بی نان توان ز یست بی آ ب نتوان .
- بی بار و فادار نه از عمر لذتی ونه از زندگانی راحتی .
- بیک دست تلوار بدیگر دست قرآن .
- بیک دست شمشیر بد یگر دست خیر .
- بیک دست صدا نمی آید .
- بیک درخت هر قسم گل .
- بیگانه اگروفا کند خویش منست
- چون خویش جفا کند بد اندیش منست
- بیک گل بهار نمی شود .
- بیک مشیت دیوار نمی افتد
- بیک نقطه فیل قیل میشود .

پ

- پات سوخت لو آو .
- (پایت سوخت لب آب)
- پاسین پیری تغمی میری . (در وقت آخر عمر و پیری داغ غلامی بر جبین گذاشتن)
- پاش به لب گور رسیده .
- پافشردی بردی .
- پاك باش بی باك باش .
- پای بو سی های سیل از پای افگند دیوار را .
- پای بی بی دانه شده به بی بی بانه شده (بهانه)
- پای پیش آ مدست و پس دیوار .
- پای جایی میرود که دل میرود .
- پای چراغ تاریک است .
- پای چنار است .
- پایت را از گلیم خود دراز مکن .
- پای خود را از گلیم پدرت بیرون دراز مکن .
- پای در زنجیر پیش دوستان به که بابیگا نگان در بوستان

- پای دیوار کنندن و ساکت نشستن کار خرد مندان نیست .
- پای شکسته راه میروود د ل شکسته کار نمیکند .
- پای را دریك موزه کردن .
- پایش را گاو لگد نکرده .
- پای مرغت را بسته کن همسایهات را دزد مگیر .
- مثلیکه : مالت را نگهدار همسایهات را دزد مگیر .
- پدر خطا باش مادر خطا نی .
- شاعری گوید :
- پشت نام پدر چه میگردی پدر خویش شو اگر مردی
- پدر خویش باش اگر مردی .
- پدر که زن کرد پدر اندر است .
- پراگنده روزی پراگنده دل .
- پر تو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است .
- اصل شعر چنین است :
- پرتونیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
- تربیت ناهل را چون گردگان بر گنبد است
- بمثل : عاقبت گرگ زاده گرگ شود .
- گر چه با آدمی بزرگ شود
- پر خوردن راه اجل را نمی گیرد .
- پر خوری آفت هوش است .
- پر خوری در مانی .
- پر خور ملا بد نام بنگی ویا پر خور ملا بد نوم بنگی (دروازی)
- ویا پر خور ملا بد نام چرسی .
- پر ده مردم مدر تا پردهات برجای ماند .
- پر سیمرغ در دادن .
- پر گوی دشمن کار است .
- پر گفتن مایه خود ستایی است .
- پر هیز کن از صحبت پیمان شکن
- پری قسمت حبشی
- پس انداز امروز دستگیر فردا است

- پس خورده سگ سگ را نشاید
- پس مانده سگ هم سگ را شاید
- پسته بی مغز اگر لب و ا کندرسوا شود
- بی تمیز یهای آدم ا زسخن پیدا شود
- پسر کو ندارد نشان از پدر توییگانه خوانش مخانش پسر
- پسر که بدگهر افتاد پدر چدر کند
- پس مانده گاو را بخر بایدداد
- پسر نوح بابدان بنشست خاندان نبو تش گم شد
- پشت سیر را ببین و روی گرسنه را نی
- پشت نام پدرچه میگردی پدر خو یش شو اگر مردی
- پشت سیره ببین روی گرسنه ره نی
- پشت گپ چه می گردی
- پشت و رویش معلوم نیست
- پشتك باش به پا و قدم
- پشتك دشمن موش
- پشتك رفیق استخوان است
- پشتك واری هفت دم دارد
- پشه چو پر شد بزند فیل را
- پشه را در هوا نعل میکند
- پشه خيست گو شمه گزید (گوشمه گوشم را)
- پشه پرزده نمی تواند
- پشمی در کلاه ندارد
- پشیمانی چه سود چون در اول خطا کردی
- پشیمانی سود ندارد
- پله ترازو را می بیند
- پنج انگشت برابر نیست
- پنج پنجه را بد هن داخل کردن مشکل است
- پنج پنجه خود را همراهش میخورد
- پنج انگشت برادر است و برابر نیست
- پنج پنجه با هم برادر اند برابر نی
- پنج پنجه برابر نیست

- پنجه باشير ومشت به شمشير زدن کار خرد مندان نيست
- پنجه با غالب انداختن از مصلحت نيست و پنجه مغلوب شکستن از مروت

- پند پدر مانع شود رسوای مادر زاد را
- پوشش را در چرم گری ميشناسم
- پوستت پوست گرگ است
- پوست کلفت تر از خر
- پوشاق ميخورد اما خاک آلود کرده
- پوش سست زیر کنده اش سنگ
- (پوش نوعی از بته سوخت است)
- پول آب از آب است
- پول آب در آب ميرود و از شیر در شیر
- پول اگر از کیسه مردم بود حاتم طائی شدن آسان بود
- و یا : خرچ اگر از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود
- پول بخود داری آبرو بمردم
- پول بخود داری آبرو بدیگران
- پول بخود داری آبرو بخلق
- پول به هوشمندان خد مت ميکند و به بی خردان حکومت
- پول خود را نگهدار همسایهات را دزد مگیر
- پول داره پولش بی پولده عایش
- پول داره کباب بی پوله دود کباب
- پول سنگ را نرم میسازد
- پول قمار سر قمار
- پول گرد بازار دراز
- و یا پیسه گرد بازار دراز
- پهلوی راستش را کس یا فته نمیتواند
- پهلوان زنده خوش است
- پیچش مار از کجروی اوست
- پیر خود را گوروان گرفتن

- پیره زن دستش بگیر سرش بزن
- پیری که جوانی کند شرم ندارد
- پیر شو ولی بیا موز
- پیر نابالغ
- پیران نمی پرند مریدان می پرانند
- پیر گامه و قرخچی ره زن (پیریکه دندان نداشته باشد و گرگ درنده در خوردن برابر اند)
- پیر ما خس است بر مابس است
- پیر به خر خریدن نفرست جوونه بزن گر فتن
- (جوونه - جوان را - درواز)
- پیسه باشد در جنگل شور با یاپول باشد در جنگ شور با
- پیسه دادیم و درد سر خریدیم
- پیشتر کلش بگوم تا کلم نگوید (دروازی)
- (پیشتر کلش بگویم تا کلم نگوید)
- پیش از آنکه فیل بخری فیل خانه جور کن
- پیش ازین من هم درین باغ آشنایی داشتم
- پیش زبان کو تلی نیست
- پیش کو رچه سرخ چه بو ر (بور - رنگ آهو)
- پیش گرگ میرود که قرض بابت را بگیرد
- پیش از پاده خاکباد
- ویا پیش از پاده خاکدود
- پیش از توی نغاره
- پیش از مرگ واویلا
- پیش پنج هم پنج پیش صاحب پنج هم پنج
- مثلیکه میگویند : پیش همه فن پیش صاحب فن هم فن
- پیش جانانه ما کشمش و پندانه یکیست
- پیش جانانه من پنبه و پنبه دانه یکیست
- پیش جن کوه قاف رفتن چه است
- پیش خرس طبق مس

- پیش دروغ کوهر کس لا جواب است .
- پیش زرگر و نقره دزدی
- پیش طبیب چه میکنی پیش سرگذشت برو
- پیش طبیب چه میروی پیش تجربه کار برو
- پیش طبیب چه میروی پیش کارافتاده برو،
- پیش طبیب مرو پیش دردمند برو
- پیش کسی رو که طلبگار تست ناز بران کن که خریدار تست
- پیش کله خر دمبوره زدن
- پیش کور چه چراغ چه نور
- پیش گر فتی که پس نمائی
- پیش میا که دیده ندارم دور مرو که گرگ میخوردت
- پیکان از جراحت بدر آید و آزار درد بماند
- پیمانه اش پر شده

ت

- تا آمدن تبر کنده آسوده است
- تا آبرو نریزی این آسیا نگرود
- تا افتیدن آن یاالله یانصیب
- تا باد نگرود خس نه جنبه
- تا بد نگیرد نیک نمی آید
- تا بد نکنی بد نبینی
- تا بلاره بروی نرنی به پشت زده نمی توانی
- تا پریشان نشود کار بسامان نرسد

- تاتریاق از عراق آرند مارگزیده میمیرد
- تاتریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود
- تابنان رسید بجان رسید
- تابه او نرنی او باز نمی شی (تابه آب خود رانیندازی شنا گر نمی شوی)

- تاتنور گرم است نان توان بست
- تاجان بر خطر ننهی بردشمن ظفر نیابی
- تاجای ندانی پای منه
- تاجوانی دم را غنیمت دان
- تادانه نیا شی خر من برنگیری
- تادل ندهی دل نیابی
- تادل جایی نرود پای نمی رود
- تارنج نبینی گنج نیابی
- تار عمر نازك است
- تار دوستی رشته محبت
- تاریکی و اشاره ابرو
- تاریشه درآب است ا میله ثمری است
- تار پیری و پود مرگ یکست
- تاریکی و چشمك زدن
- تاریکی شب سرمه چشم کوز موش
- تاز حمت نباشد راحت کجاست
- تازی راوقت شکار ... میگیرد،
- تاسال دگه یا کریم
- تاسال دگه خدا بزرگه
- تاشب نگردي روز بجای نرسی
- تاشب نروی روز بجای نرسی
- تاشتر خواب نکند بوتله اش خواب نمی کند .
- تاشمال نخیزد درخت شور نمی خورد
- تاکه باد نخیزد سر بته نمی جنبد .
- تاشمال نباشد بته نمی جنبد .
- تاشمال نشود شاخ نمی جنبه

- تاصد ف قانع نشد پر در نشد
- اصل شعر چنین است :
- کاسه چشم حریصان پر نشد تاصد ف قانع نشد پر در نشد
- تاصلح توان کرد در جنگ مکوب
- تا طفل گر یه نکنه مادرش شیر نمیده.
- تاکار بزر آید جان در خطر افگندن نشاید
- تاکج نروی پیش پاکی نخوری
- (دکه خوردن و افتیدن به اثر مقابل و تصادم پای بر سنگ یا کلوخ)
- تاکه دستت میر سد کاری بکن
- تاکه دم است غم است
- تاگوساله گاوشود دل صاحبش اوشود
- تاگوساله گاوشود دل خاوند آب شود
- تامارر است نشود بسوراخ فرود
- تامرد سخن نگفته با شد عیب و هنرش نهفته با شد
- تانام گرفتی سوته ره دردست بگیر
- تانباشد چیزکی مردم نگو ید چیز ها
- تانباشد چوب تر فرمان نه برد گاوخر
- تا نخورده چوب تر فرمان نبرده گاو خر
- تانزاید دلبر است چون بزاید مادر است
- تانشوی هم سالم خبر نمی شی از عالم
- تانفس باقیست راه ز ندگی هموار نیست
- تانکند پدر هیچ نکند پسر
- تا نیکو نیند یشی مگوی
- تا هیزم بر جای است آ تش نمیرد
- تبر پشمین کنده آ هنین
- تبر مردمه زیر کندش سنگ
- تخت به سلیمان نماند و گنج به قارون
- تخته به تخته جور بیا ید حاجت نجار چیست

- تخم دزد شتر دزد میشود
- تخم محنت هر که کارد رنج دل بار آورد
- تدبیر کند بنده تقدیر کند خنده
- ترا بخیر ما را سلا مت
- ترازوی هر دو سر قلب (قلب بمعنی غلط)
- ترازوی ز هره از گرانی ستارگان نشکند
- ترازو دو سر دارد
- ترازو را بدو سر می جنباند
- ترا به آب می برم و تشنه می آرم
- تربیت نااهل را چون گردگان بر گنبد است
- (پرتونیکان نگیرد هر که بنیادش بدست

- مصر اول

- ترحم بر پلنگ تیز دندان
- ستم گاری بود بر گوسفندان
- ترس برادر مرگ
- ترسو هرگز بهمراد نرسد
- ترك عادت مو جب مرض است
- ترك فرصت مورت اسف است
- تر مرغ به ... ن ماکیان روغن به کوی ار غوان دده بیا کوکوکنیم
- (تخم مرغ به ... ن ماکیان است و روغن بکوه ارغوان خواهر جان بیا
- تا کوکو بپزیم . دده « خواهر » ترمغ « مخفف عامیانه تخم مرغ » هرات
- تسلی دل بیمار الله .
- تشنه در خواب آب می بیند .
- تشنه در خواب می بیند آب
- تعجیل بداست و لیکن در امر خیر خو بست
- تعجیل نیکو نیست مگر در دو مقام نواختن مهمان و پر داختن دام
- تعجیل و شتاب را خسران بیشمار است.
- تعریف آنست که دشمن بکند

- تعریف خود پنیه خائست
- تف بی لب نمی شود
- تف سر بالا به ریشورگرده
- تفه هر قدر که بالا باندازی بالای خودت می افتد .
- تف خود را بالا انداختن
- تف نرسیده جوش آمد
- تقدیر را تدبیر نیست
- ویا تقدیره تکبیر نیست .

- تقصیر خود را برگردن دیگران گذارد
- تکلف بر طرف از خویشستن رفتم
- تکلیف گر نباشد خوش توان زیست
- تك تك آسیا
- تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
- تکیه بر جبار کن تا بر رسمی بر مرام
- تلتین باش چرکین نی

(Teltin کنایه از شخصی ژنده پوش)

- تلخی که شیرینی بار آورد به از شیرینی که تلخی بار آورد
- تلك شانده شیطان میگیرد
- تنبل را کار فرمودی نصیحت پدرانه میکند
- تنبلی دام شیطان است
- تند رستانرا نباشد درد ریش
- تنگی آتش از بی گردیست
- (Teneki ضد غلیظ - آبگین گرد عبارت از آرد است) بدخشان
- تنها راز دار هر زن شووی اوست
- تنها مانی جور بسیار کشی
- تو از مه شدی به از مه شدی
- تواضع پیشه بزرگان است تکبر شیوه فرومایگان
- تواضع ز گردن فرازان نیکوست
- تواضع کم کن و بر مبلغ انداز .

- توانا بود هر که دانا بود زدانش دل پیر بر نا بود
- توانگر جا هل مس دودا ندوداست و فقیر عارف گوهرخاک آلود
- توانگری بدل است نه بمال
- تو به فر مایان چرا خودتوبه کمتر می کنند
- تو به قمار باز بی پولی است - توبه گرگ مرگ
- توپ چاشت و شوت برق
- توپا ك باشی و مدا رای برادر از کسی باك
- توت تیشکان آب پشکان
- (تیشکان و پشکان از محلات بدخشان)
- تو راضی مه راضی بچه رویم پیش قاضی
- تو چه دانی که پس پرده خوبست یا که زشت .
- تودرد دل شنیده ای اما ندیدی
- تو سر پیاز هستی یا... پیاز .
- تو صیف زیاد بدتر از دشنام است
- تو قدر آب چه دانی که درکنار فراقی
- تو قدری دوستی و شیوه یا ری چه میدانی .
- توکل کن که یابی رستگاری .
- تولی (خرگوش) نا گشته شیخ ده قوغ نیلو
- ویا : آهو ناگشته شیخ (شیخ) ده قوغ نیلو
- تو که اقدر عقل داری چرا گدایی نمیکنی
- (تو که اینقدر عقل داری چرا گدایی نمیکنی)
- تو نیکی میکنی و در دجله انداز که ایزد دریا بانش دهد باز
- تو یاد گزنی (یاد میگوئی)
- تهی دست روسیا
- ته یی جیبش سوراخ است
- تیر چون تر شود کمان گردد
- تیری که از کمان رفت بر نمی گردد
- تیر رفته بکمان نمی آید

- تیر رفته نیاید باز
- تیری رفته باز کی آید بجای
- تیری که از کمان جست باز نمی آید
- تیری که از کمان پرید باز نمی آید
- تیرش بخاک خورد
- تیزی کار در نولش (تیزی کار در دردم اوست) دروازی
- تیشه رابپای خود می زند
- یا تیشه بریشه خود میزند
- تیشه را بتراش کاراست
- تیغ عاقل سر جا هل
- تیغ خودش گردن خودش
- تیغ معشوقه تیز است
- تیغ جاهل برش ندارد
- تیمار غریبان سبب ذ کرجمیل است
- تیمم باطلس جایی که آبس (تیمم باطل است جائیکه آبست)

ث

- ثابت شدن بدست قضا ضی است
- ثابت قدم باش و غم دوری مخور
- ثابت قدم بگفت کسی کس نمی شود
- ثابت قدم به صحبت پدید نشود
- ثانی از اول هم بد
- ثبات رای نماید خیال کار درست
- ثبات زیباترین صفا تست
- ثمر از درخت بید نباید امید داشت
- ثواب ره بخانه خودمی برد
- ثوابت میشود .

ج

- جان جورث را شا خك می شانی
- جان خانه مردمان نه نان می باید و نه الاو (آتش)
- جان جان گل ابریشم نرمك نرمك می ریشم
- جانانه گل گندم کور خود بینای مردم
- جان گرو جامه گرو
- جان است بادنجان که نیست
- جان آدم و شیر مرغ پیدا نمیشود
- جان لچ و سوته بازی
- جامه با مصلحت کوتاه نمی شود
- جامه به اندازه تن باید دوخت
- جامه ندارم دامن از کجا آرم
- جا هل جا هل را ستابد و از عالم نفرت نماید
- جائیکه قند و قروت بیک نرخ است گذاره سخت است
- جائیکه آفتاب نیاید طیب می آید
- جائیکه سوزن نرود جوال دوزرا درون میکند
- جائیکه درد نیست در مان نیست
- جائیکه دل برود پای میرود
- جائیکه سنگ است پای بزلنگ است
- جائیکه نمك خوردی نمکدان را مشکن
- جائیکه گل است بلبل است
- جا هل بد اندیش هر جای می زند نیش
- جای است و جولانی
- جایی نمی خوابد که آب ز یر پایش برود
- جای برای سوزن ا ندا ختن نیست
- جایی بنشین که بر نخیزی
- جای تنگ است و مردم بسیار
- جای بلبل را زاغ گرفت
- جایی بنشین که ثابت بمانی

- جای خود را گم کرده
- جای برو که ترا بخوانند نه جای که درت برانند
- جدایی تانیفتد دوست قـدردوست کی داند
- جدائیهای یوسف را دل یعقوب می داند
- جبهه همه روز جان بخورد و هزل همه ساله آب ببرد
- جز بدست آشنا نفرو خست قصاب استخوان
- جغد ین باش و چرکین نی
- جغدین Jaghdaeen (تلتین و یا کسیکه لباس های کهنه دارد یعنی درینجا مراد از ار زش نظا فـتـ بدخشان)

- جفتش بیاور و مفتش ببر
- جگر جگر است و دیگر دیگر
- شیر چنین است : جگر جگر است و دیگر دیگر
- فریاد نوحه گر چو فریاد مادر است
- جگر شیره نداری سفر عشق مکن
- جماعت ر حمت خدا و نـدی است
- جمال جمال مهتر است هر چه بینی بهتر است
- جمال مرد به علم و هنر است
- جنگ اول به از صلح آخر
- جنگ رابه پیسه می خری ؟
- جنگ با شمشیر معا مله با پول
- جنگ شد گار سر شد گار
- جنگ شد یار سر شد یار
- جنگ زنان قتل مردان
- جنگل بی شغال نیست
- جنگل که در گرفت تر و خشک می سوزد

- جواب جا هلان خموشی
- جواب جاهلان باشد خموشی
- جواب های هوی است

- جوال دوزه در جان مردم بزن وسوزن را در جان خود
- جوانان از مزه و پیران از سرخی سیب تعریف میکنند
- جوان مرد نمیگوید و میکند
- جوانی بهار ز ندگیست
- جوان امید ها دارد
- جوانی را به خضاب و ثروت را به آرزو و علم را بدعا حاصل
نتوان نمود
- جوانی کجایی که یادت بخیر
- جو بکاری جو می برداری گندم بکاری گندم
- جود کن و منت منه تا نام نیک ببری
- جو دو خر را تقسیم کرده نمی تواند
- جود ناخواسته دادن است و پسی از خواستن دا دن پا دا ش
- جور استاد به زمهر پدر
- جوز بشکن طالع ببین
- جو فروش گندم نما
- جوی طالع ز خر وار هنر به
- جو ینده یابنده است
- جهان ای برادر نماند بکس
- جهان دیده بسیار گوید دروغ
- جهان گشتن به از جهان خوردن
- جیبش از جیب ملا پاک تراست
- جیبش را پو پنک زده
- جیبش را تار عنکبوت زده
- چادری قلعه زن است

چ

- چار باید ناچار باید زیستن
- چاره سازان در علاج کار خود بی چاره اند

- چاره سازان در علاج چاره خود عاجز اند
- چار پارا چار روز آز مایند دوپارا دو روز
- چاره نیست درین واقعه ا لا تسلیم
- چالیا گشت به سگها خدا داد (چالیا چار چوبه که بالای آن قروت خشک کنند گشت بمعنی افتیدن .
- چاه نکن به هر کسی اول خودت دوم کسی
- چال اگر خوش بنشیند هـ - مه کس نراد است
- چالت در جانم نمی خورد (بازی نخوردن)
- چاه کن راه چاه در پیش
- چاه کن در چاه است
- چای است چینی روی ا ست بینی
- چای سرد و نان سرد را می توان تحمل نمود و لی نگاه سرد سخن سرد قابل تحمل نمیباشد
- چای نا خورده و جنگ
- چتلی را هر چه شور د هند بدتر میشود
- چتلی را هر چه شور د هید بویش بلندتر میشود
- چرا عاقل کندکاری که بار آرد پشیمانی
- چرا کسی از کار پشیم - ا ن گردد که ازان کار رنج پشیمانی برده باشد .
- چراغ مرده را روشن کردن
- چراغ در خانه کور قدر ندارد
- چراغ به ته خود نور نمیدهد
- چراغ خودش میدونه که روغنی از کجاس - هرات
- چراغ دزد خواب پا سبا ن است
- چراغ هیچکس تا صبح نمی سوزد
- چراغ دروغ بی فرو خست
- چراغ مفلسان بی نور است

- (زود بر کردم من بی صبر داغ خویش را
اول شب میکشد مفلس چراغ خویش را)
- چراغی را که ایزد بر فرو زد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
- چراغیکه بخانه بسوزد مسجد صبر است
- چراغیکه بخانه رواست به مسجد حرام است
- چراغی را بام در بام خا موشك را کار تمام
- چرم گاو بدندان میگیرد
- چشم از چشم می سوزد
- و یا چشم از چشم می شرمد
- چشم بازار را خریدی
- چشم بد دور
- چشم تنگ است
- چشم پاره است
- چشمها یش بکاسه سرش
- چشمها یش بکاسه سرش رفته
- چشم خسیس را خاک گور میبرد
- و یا: گرسنه را خدا سیر کند
- و یا چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور
- چشم چراغ بدن است
- چشمیکه دیده ندارد کور شود
- چشمهایش آلو بالو می چیند
- چشم دریاست
- چشم دید دل کشید
- چشم خود را الق بلق کرد
- چشم خود را در جا نش میبخت کرده
- چشم خود را بچیزی سرخ کردن
- چشم خود را دو خته
- چشمش از استخوان است

- چشمش ور داشت نمیکند
- چشمش دید دلش کشید
- چشم مور و پای مار و نان ممسك كس ندید
- چشم بین دل مخواه ، چشم دید دل کشید
- چغیل چلو صاف را میگوید کوسوراخت
- چغیل (اسم آله یا ظرفیکه توسط آن گندم و جو را پاك کنند و دارای سوراخهای زیاد باشد)
- چق چه وشوروی چق چه
- (گنجشك چه باشد وشوربای آن)
- چناق دلخواه شکستاده
- چنان با مردمان خو کن که بعد از مردنت عرفی
- مسلمان نیت بز مزم شو یسد و هندو بسو زاند
- چندان سمن است که یاسمین پیدانیست
- چو احمق در جهان با قیست مفلس در نمی ماند
- چو افتیدی تپیدن مصلحت نیست
- چوب خدا صدا ندارد هر کس بخورد دوا ندارد
- چوب خشك را هر آنچه خواهی نشود جز به آتش راست
- چوب کج راستون نتوان کرد
- چوب خشك حاجت به خشك نداره
- چوب راست را زیر دیگ نیندازند
- چوب نرم را مور می خورد
- چوبه گشتی طبیب از خود میازار
- چو پان خائن خود گرگ گوسفند است
- چو کفر از کعبه بر خیزد کجاماند مسلمانی
- چو د خلت نیست خرچ آهسته تر کن
- چو میدان فراخ است گوی بزن
- چون کار زدست رفت فر یاد چه سود
- چون و چرا در بین نیست
- چون دزدان به هم افتند کالا ظاهر شود

- چون در امضاء کاری متردد باشی طرف بی آزار را اختیار کن
- چون دشمن را در بند یافتی امانش مده
- چون خشم زند شعله تر و خشك بسوزد
- چون رشته گسست می توان بست
- چون شاخ خلاف بالا رود همه شجر بار آورد
- چون گوش روزه دار به الله اکبر است
- چون نام سگی بر آری چو بی بدست آر
- چون شود دشمن ملائم احتیاط از دست مده
- مکرها در پرده باشد آب زیر گاه را
- چه آشی است لایق قدح باشد
- چهار طرفت قبله
- چه پای بکفش چه کفش بپا
- چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
- چه خوشی بود که بر آید بیک کرشمه در کار
- چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری
- چه پیر چه عصای پیر
- چه خوردی که هضم کرده نمی توانی
- چه قسم شد مهتاب بالای شیر خار تابید
- چه کند بینوا همین دارد
- اصل شعر اینطور است :
- (برگ سبز است تحفه درویش
- چه کند بینوا همین دارد)
- چهل ملایک جوال سبوس را بار کرده نمیتوانند
- ویا زور هفت ملا به یک جوال سبوس نمی رسد
- چه نسبت خاک را با عالم پاک
- چی چی چو پوده گوش بز و شیشه
- (هی هی چو پان در گوش بز ان آشناست)
- چیزای مو گیه که ده قطی عطار نیه

- چیزی آ سیا کند چیز گندم تر
- چیزی کندو نم دارد چیزی آسیا کند است
- چیزی بد تر از خوی بد نیست
- چیز مفت را چه باید گفت
- چیزی بخور چیزی بده چیزی بنه
- چیزیکه نمی یابی مجو
- چیزیکه بد يك است به کفلیز است
- چیزیکه در ویرانه دیدی د رآبادی نگو
- چیزیکه عوض دارد گله ندارد
- چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است .
- و یا آنرا که عیان است چه حاجت به بیان
- چین ابرو چوب در بان است صاحب خانه را
- چیزیکه کشت میکنی آ نـرامیدروی
- و یا ، چه بکاری همان بدروی
- چیزیکه نمخاره نخار (چیزیکه نمی خارد مخار) هرات
- چیزی گاو کج چیزی گاو دوشه کج چیزی بی بی کج می دوشه
- چینی شکسته صدا ندارد
- چینی شکسته صدا نمیدهد

ح

- حاجت مشاط نیست روی دلدارم هنوز
- حاجت مشاطه نیست ر و ی دلارام را
- حاجت ترشی ندارد نـا ن شیخ ترشی رویش کفایت میکند
- حاجی حاجی را در مکه می بیند
- حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است
- حاجی را در مکه بیابند
- حب و طن ز ملك سلیمان خوشتر است
- حدیث ز نده بشنو مرده د رگور
- حذر کنید ز آبی که سر ز ندزتنور
- حرام میخورم شلغم
- حرام از هر را هیکه بیا ید بهمان راه باز میرود
- حرص پیری ندارد
- حرفت مرد زینت مرد است
- حرفت آموز که از حرفت افلاس نسوزی
- حرف حسابی جواب ندارد
- حرف حق تلخ است
- حرف خور کجا شنیدی؟ اونجه که حرف مردمه شنیدم ، هرات

- حرف را با آدم يك مر تـبـه میزنند
- حرف را پوست کنده باید گفت
- حرف راست را ازبچه باید پرسید
- حرف بد از زبان بد بر آید
- حرف بد بز بان بد باشد
- حرف شنیدن ادبست
- حرف مردیکیست تا حالا می گفتم حالا میگم نه
- حرف مارکه بالاشد بپا یاز نمی رسد
- حر فیکه از د هان بر آید گردجهان بر آید
- حرف مار کشال است
- حر کت کن خدا برکت کند
- بمثل : حر کت از تو بر کت از خدا
- حریص بجهانی گر سـنـه است و قانع بنانی سیر
- حریص دایم در غم است هر قدر که دارد پندارد که کم است
- حریص را نکند نعمت در عالم
- حریص را نکند نعمت در عالم سیر
- حریص محروم است
- حریص همیشه محروم است
- حریف حریف را می شناسد
- حریف با خته از بخت خود نالان
- حریف با خته با خود همیشه در جنگ است
- حریف با خته با خود در پیکار است
- حساب حساب کاکا برادر
- بمثل : حساب کاکا برادر
- حساب جوجو بخشش لك لك
- بمثل : حساب بمثقال بخشش بخروار
- حساب دو ستان در دل
- حساب کل تانیم روز
- حساب می خواهی جان آدم
- حسادت دو ست از ضعف دوستیست

- حد آتش‌یست که چون بر فروزدترو خشك بسوزد
- حسن اخلاق بر فتار خوب است نه بگفتار مرغوب
- حسن یوسف دم عیسی یسویضا داری
- حسن تدبیر نصف معاش است
- حسن خو به خدا دوست داره
- بمثل : حسن مه رویان اگر بدبودی ایزد در کلام
- اینقدر در سورۀ یوسف چـرا پیچیده است
- حسن غم خورو یا حسن غمکش
- بمثل دیوار نم کش
- حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بیگناه را دشمن
- حسود هر گز نیاسود
- حفظ جان و ارجبست و حفظ وطن از آن واجب تر
- حوض که پرشد سر میزند
- حق بده حق بگیر آشنائیات مفت
- حق بجای خود قرار گرفته
- حق به حقدار میرسد
- حق جل اعلی می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد
- حق بمرکز خود قرار گرفت
- حق را به حق دار باید داد
- حق شمشیر بران است
- حقگوی اگر چه تلخ باشد
- حق همواره منصور است و باطل پیوسته مقهور
- حق مردم خور
- حقیقت و گل سرخ هر دو خار اند
- حکمت به لقمان آموختن بی ادبی است
- حکمت کمال نفس است و زر زیور تن

- حکمت از لقمان
- حکیمی که با جهال در افتد باید توقع عزت ندارد
- حلوا گفتن دهن نسازد شیرین
- حمام بروی تر نشوی
- حمام ز نانه واریست
- حوت اگر حوتی کند کمپیر را در قطی کند
- (کمپیر Kampeer زن پیر)
- حیا حصار ایمان است
- حیف باشد بدشواری یا ری بدست آوردن و به آسانی از دست دادن
- حیف دانا مردن و نا دان زیستن
- حیف دانا که می میرد و افسوس نادان که می ماند
- حيله جو را بهانه بسیار است
- حیوان در پی صاحبش می رود



خ

- خار از زمین تیز می بر آید
- خار تیز از نودش معلوم (نوده Nawda بمعنی جوانه)
- خار پشتك بچه خوده گفت مخمل بچیم
- خار پشتك چوچه خود را گفت بخمل بچیم
- خال م نیا مد نصف نان فایده ما ند
- خالی دست روسیا
- خاك بر لب مالیدن
- خاك بخور آب نگهدار
- خاك خدا بندۀ خدا
- خاك را در چشمش زد
- خاك غریب پست است
- خا کساران جهان را به حقارت منگر
- خاك خشك در دیوار نمی چسبید
- خاك در آن خورده که تنها خوری
- خا موشی به که جواب سخت
- یا خاموشی عین ثواب است
- خانه ات پر گندم

- خانه خالی دیو میگیرد
- خانه تنگ و روزی فراخ
- خانه ات خراب شود
- خانه از باد پیش بیرون نه‌بانده یاده (خانه قبل از طوفان باد ویران است مگر باد بهانه میشود
- خانه پر خاتو بدنا مسر پیرخاتو (خانه پر از زن است مگر بدنام زن پیر است)
- خانه داماد چیزی نیست خانه عروس دنگ و دنگ است
- خانه شاه خبر نی و خانه عروس دنگ و دنگ است
- خانه دروغ گو آتش گرفت کس باور نکرد
- خانه ویران میشود چون طفل گردد خانه دار
- خانه دوستان بروی در دشمنان مکوب
- خانه درویش را شمعی به از مهتاب
- خانه درویش را شمعی کم از مهتاب نیست
- خانه زنبور را شور میدهد
- خانه قاضی گردد بسیار است اما حساب دارد
- خانه ظالم خراب
- خانه که دو کدبانو باشد خاک تازانو باشد
- خانه گرگ بی استخوان نیست
- خانه نشستن بی بی از بی چادریست
- خانه ناروخته مهمان
- خانیم خانه خرو (مرغ) دبدبد برو (خرچ مطابق دخل)
- خار از خوردی اش نیز است
- خاک بدستت ز سرخ بگرده
- خاک خدا بنده خدا

- خانه ايزك بچه شد يکته شد و مرد (ايزك IzAK خنشی)
- خانه جوز بسيار است اما حساب ندارد
- خائن به همه حال مردود است و خدای و خلق از او ناخشنود است
- خائن خائف است
- خبری که دلی بیازارد بگذار تا دیگری بیارد
- خپک زیر بوریا
- خپ ما و خپ تو
- خدا از گرفتن کور واز زدن کر نجات بدهد
- خدا به عبادت ما محتاج نیست
- خدا بی دسته دست نه ته کل بزه شاخ
- خدا بگیرد جانت را که من بگیرم جاییت را
- خدا بی عیب است
- خدا این دست را آن دست محتاج نکند
- خدا دست را محتاج دست چپ نکند
- خدا يك دست را بدست دیگر محتاج نکند
- خدا خر را شناخت و شاخ نداد
- شاعری گوید :

شاخ گاوین اگر خر داشتی هیچکس را گرد خود نگذاشتی
 گر به مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی

- خدا دارم چه غم دارم

- خدا خدمه بیا مرزد (خدمه - خودم را)

- خدا چشم را برای دیدن داده

- خدا دیر گیر اما سخت گیر است

- خدا را کسی ندیده اما بدلیل عقل شناخته اند
- خداره که نمی شناسی بقدرت هایش بشناس
- خدازده باشی و ار واح ز ده نی
- خدا قشلاقی ره شهری بکند و کته ره شکاری (کته Kata سگ نر)
- خدا گفت کلو واشربو نگفت که (کلو کلو)
- خدا می داند و می تواند
- خدا که میته نمیگه که بچه کیستی
- خدا کشته را بقربانی حساب میکند
- و یا خود مرده را بقر با نی حساب میکند
- خدا غریب را که میته خورده نمی تاند
- خدا ناترس سر سلا مت نمی برد
- خدا لك بخش است
- خدا یار بیکسان است
- خدائیکه دندان دهد نان دهد
- خدایکی یار یکی سخن شاعری درین مورد میگوید :
- روئی بمشرب فرمان بردن عشق خطاست خدایکی محبت یکی یاریکی
- خر از گله پس ماند یال و دمش می ریزد
- خدمت کرده را گناه لازم
- خر از همه گنده تر واو خوردنش بلند تر
- خر باربر به از شیر مردم در
- خربوزه بخور ترا پپالیز چه کار
- خربوزه خربوزه را دیده رنگ می گیرد - همسایه همسایه ره
- خر بوزه گر مه واریست
- خر به نمك چه می فهمد
- خر خالی یرغه میرود (یرغه yerjha نوعی از رفتار)
- خر بیکار سواری بچه ها
- خر که جو را دید کاه را نمی خورد
- خر را خدا شاخ نداده

- خر پیش بار یا بار پیش خر
- خر پشتش خارید به ته باردومه (دروازی)
- خر ته پام خر می شدم (خرزیر پام خر می پالم)
- خرچ به اندازه دخل است
- خر چه داند قدر جلو اونبات
- خر چه داند خوردن قند ونبات
- خر چه داند لذت قندونبات
- خر خفته جو نمی خورد
- خردمند بابی خرد پیکار نکند و هوشیار با مست کار زار
- خردمند باش تا توانگر باشی
- خردمند طالب کمال است نادان خواهان مال
- خرده بینی بزرگ زیان است
- خر را چه وروغن زرد
- خرس چیه که شپش با شه- هرات
- خرس را که یادکردی سو ته در دستت بگیر
- بعضا عوض خرس، گرگ آورند
- خر عیسی گرش بمکه برند
- چون بیاید هنوز خر باشد
- یا : خر حاجی گرش بمکه برند
- چون بیاید هنوز خر باشد
- خر کاری هم در یای علم است
- خر کاری کردن هم هنر است
- خر که از گله پس ماند گوش و دمش را ببر
- خر که از خر پس بماند بینی اش از بریدن است
- خر گوش کم خورده آسوده و آرام خاوکده
- خر گوش دم بریده را نمی خورند
- خرمن سوخته ، سوخته خرمن داند

- خر ندامت کره دار (خر را ندادم کره دار است - دروازی)
- خر نئالمه بار خر نا لمه (خر نمی نالد بار خر می نالد - دروازی)
- خر نداشتی خونه میرزی
- خروس بی و قت اذان میدهد

- خروس بی و قت
- خروس تابه هنگام

- خره چه و شو چه
- یا : خر مونده و شو چیری - دروازی

خر مهره را با در برابر کردن
- خره که مانده بخنده

- خر همو پالا نش بدل شد
یا : خر همو خر پالانش د یگر
- خر همان خر است پالانش تغییر خورده

- خس بدانندان گرفتن
- خس کم و جهان پاک
- خسک زیر بور یا ست

- خس باشه و خار باشه شکم پر بار باشه
- خشت اول گر نهه معمار کج تا ثر یا میرود دیوار کج
- خشو گزدم زیر بوریاست
- خشویت دوست داشت که بوقت نان آمدی

- خشویت دوست نداشت
- خفته را خفته کی کند بیدار
- خلق خوب خلق را شکار کند

- خموشی معنی دارد که در گفتن نمی گنجد بیدل : درین مورد می -

گوید :

(گوش پیداکن چو بیدل از کتاب خا موشان
معنی کز هیچکس نتوان شنود آورده است)

- خنده نمک زندگی است
- خواب زن چپ است

- خواب خر گوش
 - خواب چهار پهلو میکند
 خواجه باغ داری دارم
 - خواری ز طمع خیزد و عزت زقناعت
 - خواستن دادن دل است
 - خوان بزرگان اگر چه لذت یزاست خرده انبان خود لذیذتر
 - خواه سنگ بر شیشه زن خواه شیشه بر سنگ شیشه خواهد شکست

- خواهی نشوی رسوا همزنگ جماعت باش
 - خوب کوش تا خوب شوی
 - خود آرائی عادت زنان است نه مردان میدان
 - خود بشکن طالع ببین
 - خود ببین خدا بین نشود
 - خود را بکوچه حسن چپ زده
 - خودت را همراهی کو دکان برابر میکنی
 - خود پسندی جان من بر هان نادانی بود
 - خودت را راه نمی دهند مگر گوی که اسپم را بخانه قریه داربیر
 - و یا خودت را راه نمی دهند میگوئی که اسپم را خانه قلا ضی
 بسته کنید .

- خود پسند پسند خلق نیست
 - خود خوری سنگ خورد
 - خود کش بیگانه پرور
 - خود کرده را تدبیر نیست
 خود کرده را در مان نیست
 خود کرده را پشیمانی چه سود
 ویا : جان من خود کرده ای خود کرده را در مان نیست
 - خود کرده را نه درد است و نه در مان

- خود کوزه و خود کوزه گــر خود گل کوزه
- و یا: خود کوزه گر و، کوزه خر و کوزه فروش
- خود گوی و خود خندی عجب هنر مندی
- خودم اینجا گشتم ده قره باغ
- خود فضیحت و دیگران ر انصیحت
- خود مرده را در قربانی حساب میکند
- خوده خو شیز خته نمو شه (خون با خون خمیر نمی شود)
- خوردگی مردگی
- خورد سر مایه را و سود نکرد
- خوردك كلان كار
- خوردن بایاران جوا ب دادن تنها
- خورده همان به که با یا ران خوری
- خاك در آن خورده که تـنـها خوری
- خوردی را قبول کن نه بستی را
- خوش آمد گوی را بر خود مده راه
- خوش آمد هر که را گفستی خوش آمد
- خوش آن چا هیکه آب از خود بر آرد
- خوش اصل جفا نکند بد اصل وفا
- خوش بخت آنکه پند ز و ضمع ز مان گرفت
- خوش و قت کسیکه ز ن ندارد
- خوش بخت کسیکه خورد و کشت بد بخت آنکه مرد و هشت
- خوش حال کسانیکه بهر حال خوش اند
- خوش خوی همیشه خوش معاش است
- خوش روی کلید دلها ست
- یا - خوش خوی کلید دلهاست
- خوش سخن باش تا امان یابی
- خوش عالمیست نیستی هر جا که ایستی کس نگوید که کیستی
- خوش معامله شريك مال مردم است
- خوش معا مله باز معا مله ، بد معامله بس معا مله
- خوشه چین خوشه چین را بد بیند صاحب ز مین هر دو را

- بمثل : مهمان را بد می بیند صاحب خانه هر دو را
- خوشه يك سر دارد
- خو گیری از عاشقی بد تر است
- خون نا حق عاقبت دا منگی میشود
- خون موزی اجر ندارد
- خون بخون کس نمی شوید
- خون بخون شسته نمی شود
- خوی دایه را دایه می داند از همسایه را همسایه
- خوی بد را بهانه بسیار است
- خویشی بخویش سودا برضا
- خویش زن قلیه بزنی خویش مرد سکل بشور (سکل - کفش
کهنه و فرسوده)
- و یا : خویش زن قلیه بزنی ، خویش شوی دیگ را بشوی
- خیانت پیشه دو نان است نا درستی آئین فرومایگان
- خیر در خانه صا حبش را گم نمیکند
- خیره ده خانه صاحبش می برد
- خیز گوسا له تا کاهدان
- خیز پشك تادهن کا هدان
- خینه بعد از عید در پا یست بمان
- خینه بعد از عید واریست

د

– داگری شرط جهاندازی است

– دادن بدیوانگی گرفتن بعاقابی

– داروی بعد از مرگ

– داشته آید بکار گرچه بودزهر مار

– دال نداره که دال بازی کنه (دار ندارد که دار بازی کند)

– دامن پاک را بادامن آلوده بندند پاک هم آلوده گردد

– دامن لیلی بلند است ودست مجنون کوتاه

– دانا به هیچ شهر وو لا یت غریب نیست

– دانا بینای خداست

– دانم که بدل دوست نداری ، قربان محبت ز مانی

– دانا به اشاره ابر و کار کند نادان بزخم چو گان

– دانه کنجشك میخورد در زیرلت بود نه می ماند

– دانه انار واری

– دانم که بدل دوست نداری ،

– دایه ازمادر کرده دلسوز تراست

– دایه مهر بان تر از مادر

- دایه دلسوز تر از مادر
 - دایه هر قدر دلسوز با شد مادر نمی شود
 - دختر آبی خوره توده یاد میدیه (دختر مادر خود را سخن می آموزد)
 - دختر بتو میگویم سنار تو بشنو (سنار sanaar سنویا خانم
- پسر)

- دختر سبزی پالك است
- دختر همسایه بنیش بچق
- یا : دختر در خانه خلمینی
- دختر تخم تره تیزك است
- دختریکه خانه دار با شد مطلقو بست
- دختریکه محبوب باشد خوب و محبوب است
- دحلم آب روان است و خر چم آسیاب گر دان
- در آتش درون بودن از بی خبر بودن
- در آسمان ستاره ندارد، د رزمین سایه
- در آسیاب درایی بی گرد نمی برایی
- در آمد مرد را بخشنده دارد.
- دراز بریدی باز بریدی
- در بیشه گمان مبر که خالیست
- شاید که پلنگی خفته باشد
- در بسته پاسبان نمی خواهد
- در بسته بلا بسته
- در بهار آنکه ترا دیده چه گلها بسته
- در شکند سخن نی
- در بیابان کفش کهنه نعمت است
- در پیراهن از خو شوقتی جای نمی شد
- در بلا بودن به از بیم بلا
- در ترا میگویم دیوار تو بشنو
- در تا خیر آفت است
- باتو کل زانوی اشتر بیند
- مولوی در مثنوی معنوی خود درین باره گوید :

- گفت پیغمبر به آواز بلند
 باتوکل زانوی اشتر بند
 - در جانبازی چه جای بازیست
 - در جای تهمت مرو
 - در جنگ حلوا تقسیم میکنند
 - در جنگ نرخ مشخص می‌کند
 در جهان فیل مست بسیار است دست بالای دست بسیار است
 - در جوانی ز حمت کش که در پیری راحت یابی
 - در جوئی که آب رفته با شد باز میرود
 - در خانه آرد نیست بیرو نش‌شش تندور
 در خانش نان پیدا نمی‌شود در بامش نو تا تندور
 ویا : در کندوی شان آرد نیست در بام شان نو تا تندور است
 - در خانه اش نان پیدا نمی‌شود نامش فتح خان
 - در خانه اگر کسی است یک حرف بس است
 - در خانه داماد خبری نیست و خانه عروس دنگ و دول است
 - در خانه هر چه باشد مہمان هر که باشد
 (هر چه که خداو هست)
 - در خانه خدا دایم باز است
 - در خانه دوست خود کمتر بروید ، هر چند که عزیز ید
 - در خانه موری شب‌نم طوفانست
 - درختای سر کوه را که شاانده
 - درخت از میوه اش شنا خته میشود
 - درخت گفته تا دسته از خودم نباشد سر مرا نمی‌برد
 - درخت میوه داره سرش خم است
 - درخت ای مینه یی خودش کرم خور مه - در وازی
 - درخت را از بین خودش کرم می‌خورد
 - در خمیر موی پالد

- در خوردی پستی - در جوانی هستی در پیری مستی - پس خدا
کی می پرستی (خواجه عبد الله انصاری)

- درد از در مان گذشته

- درد بد را سزد دواي بد

- درد بد را دواي بد

- درد راه راهی درد را قهر کنمه صاحب خونه راهی هردوش، دروازی

- (درد رای از درد را قهر میکند صاحب خانه از هر دو شان)

اصلا چنین : مهمان مهمان ر ابد می بیند صاحب خانه هردو را

- درد کمپیر غوزه

- کمپیر نی دردی غوزه

- دردم بلا باشی در بیمش نی

- درد دندان باید کردن

- دردم از خدا گلیم از بـنده (گله ام)

- دردم از خدا گله ام از همسایه

- درد دندان را علاجش کردن است

- درد مثل کوه می آید و مثل کاه میرود

- درد یکی بدیگری دیوار است

- در ز حمت نعمت است

- در زمستان از ناك کرده الاوبهتر است (الا و - آتش)

- در زمستان روغن بریزد آب نی

- در زمین لچ محکم شدن

- در زمین روزی و در آسمان ستاره ندارد

- درس اگر مشکل بود بی مغز را خواب آورد

- در سختی صبر پیشه گیر

- در سر دستر خان د شمن هم هست دوست هم هست

- درس شیطانی زود آ موخته میشود

- در شب به روشنی چراغ و صدای سگ راه نروید

- در شب سخن آ هسته گوی
- در شهر يك چشمه‌بارفتی يك چشمه را پت کن
- در طاق نسیان گذاشتش
- در صبر غوره حلوا شده
- در ضرورت ها صبر با یسد نمود
- در طریق دوستی ثابت قدم چون خاك باش
- در عفو لذت نیست که در انتقام نیست
- در عیب نظر مکن که بی عیب خداست
- در کسی میکوبی و خانه که می‌پرسی
- در کار خیر حاجت استخاره نیست
- در کاسه سر آب داد
- در گذر تاز تو درگذرند
- در مثل مناقشه نیست
- در محنت بصبر مو صوف و در نعمت به شکر معروف باش
- در مرد مه زن يك مشنه که در ته زن دو مشته
- در مزرع دهر هر آنچه کاری دروی
- در ما بین زن و شوی میان حگری نکنید
- در مرگ غنی و غریب یکیست
- در میان دو سنگ آب شدیم
- درمان بکسی رسد که در دی دارد
- در میان جنگ نرغ مشخص میکند
- در میان چار دیوار نخته بندم کرده ای
- باز میگوئی که دامن تر مک-ن هوشیار باش
- در نمد موی می پالی
- در میان دو کس دشمنی می‌فکن که بعد از صلح شان

شرمساری یابی

- دروازه شهر بسته میشود و دهن مردم نی
- در نداری در بان چه میکنی
- دروغگو اگر گفت شیر سفید است بگو رویت سیاه
- دروغگو از دهن دروغ میشود
- دروغگو حافظه ندارد
- دروغگو دروغ گوید عاقلان تمیز کند
- دروغگو دشمن خداست
- دروغگو را تا در خانه اش
- دروغ آدمی را کند شرمسار
- دروغ آدمی را کند بی وقار
- دروغ گفتن زخم شمشیر ماند که اگر زخم به شود نشانش بماند
- دروغ مصلحت آمیز
- دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز
- در وقت آسایش بدست آر تادر وقت گرفتاری ترا بکار آید
- درو گره دلش به درو نمی شود به کلوخ داسه تیز میکند
- درویش به قناعت به از توانگر به بضاعت
- درویش در قافله ایمن است
- درویش زوال نه بیند
- درویش هر کجا که شب آید سرای اوست
- در هر جا که کورست نامش شور است
- در هر چیز بازی در ریش پدر هم بازی
- در هر دوغ خود را مگس می سازی
- در همه آتش قتغی ، دروازی یعنی در همه کار تو خود را شریک
- میسازی

- در هر سری سری است
- دریا بهان سنگ نجس نمیشود
- دریا به لقلق سنگ حرام نمیشود
- و یا : در جف جف سنگ دریا حرام نمیشود
- و یا : در لقلق سنگ دریا حرام نمیشود

- و یا : دریا از چلچل سنگ مردار نمو شه
- دریا که بد هن سنگ نجس نمیشود مثل : کی شود دریا به پوز
سنگ نجس

- دریکه پست بود خمیده میتوان گذشت
- دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
- دزد بیو نمو شه هوخ سیر (دزد ثروتمند نمیشود و حریص
قا نع)

- دزد باشی بانصاف
- دزد باش مرد باش
- دزد خانه بدتر از دزد بیرون
- دزد خانه را کس گرفته نمی تواند
دزد در سرش پر دارد
- دزد در سرش شاخ دارد
دزد راهی رود صاحب خانه را هی
- دزد در کوه جا نمیشود
- دزدیکه فرصت دزدی بدست نیاورده باشد خود را امین میداند
- دزد زود صاحب مال را می بندد
- دزد را میگوید دزدی کن صاحب خانه را میگوید هشیار باش
- دزد طالب بازار است
- دزد مال برده جا یش را نبرده
- دزد مباش از هیچکس (پاچا) ترس
- دزد نباشی از پاچا ترس
- دزد نادان بکاهدان می دراید
- دزد نابلد در کاهدان می افتد
- دزد ناگرفته سلطان است
دزد هم خدامیگوید و کاروان هم خدا
- دزد نی خدا گمه و صاحب خونه نی - دروازی (یعنی دزد هم خدامیگوید
صاحب خانه ام)

- دزد همیشه رو سیاه است
- دزد یکی گمان هزار
- دزد غاردیله (دزد بزدل است)

—دزد که پیدا شد صد پا ته موخوره (هر گاه دزد پیدا شود می
توان صد فانه زد)

- دستار نداریم و غم هیچ نداریم
- دست بالای دست بسیار است
- دست بکار دل بیار
- دستت تا لندن آزاد
- دست خود را کارفر ما منت مردم نکش
- دست از سر ما بر نمیدارد
- دست تنگی سختتر از دل تنگی است
- دستر خان پدره ندیده
- دست دست را می شناسد
- دست خالی مایه خجالت است
- دست از همه چیز شسته
- دست دست اول
- دستش به انفجار نرسید گفت انفجار ترشست
- ویا دستش به آلو نرسید آلو تر شست
- دست به آلو نمیرسد میگوئیم ترش است
- دست شکسته تا وان گردن
- دست شکسته بار گردن
- دست چپ را از دست راست فرق کرده نمی تواند
- دست زیر سنگ است
- دست زور بالا
- دست شکسته را درون آستین به
- دست شکسته کار می کند دل شکسته نی
- دست مادرم درد نکند با این عروس آوردنش
- دست من شور است
- دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند
- دشمن بملا طفت دوست نشود
- دشمن چه کند چو مهر بان باشد دوست
- دشمن دانا بلندت میکند
- بر ز مینت میزند نا دان دوست

- دشمن با تو نسازد تو بادشمن بساز
- دشمن قویست نگهبان قوی تر
- دشمن اگر پشه است فیل بشمارش
- دشمن می گوید شکر وارد دست میگوید تبر وار
- دکانداری پای شکستگی است
- دکان بنجاره را دزد زده
- دکان عطار را دزد زده
- دل آزرده را سخت باشد سخن
- دل بدست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یکدل بهتر است
- دل بدل آئینه است
- دل به بدل راه دارد
- دل را بدل ریست درین گنبد سپهر از کینه کینه خیزد و زامهر مهر
- دل بسوزد از چشم کوز آب می رود
- دل بی غرض کشاد
- دل بی غرض و سیع
- دل رونده ندارد تنبان ته کش (زیر بغل)
- دلش را بیاب کمرش را بکن
- دل گویند در گاه حق است
- دلم خوش است نوکر بیگم شکم گرسنه و حالت سگم
- دلم را خالی کردم
- دل مادر به بچه از بچه در کوچه
- دل مادر به بچه از بچه سنگ خارا
- دل ناخواسته عذرش بسیار
- دل نمی شه ترازو بزمین میزنی
- دل دوستان آزدن مرد دشمنان آوردن است

- دل دیگر ها دل است و دل ما گل
- دل نظر گاه حق است
- دم خره که از هر رود که قریش کنی يك قریشه (دم خر را
از هر طرف که اندازه کنی يك وجب است)

- دم تبره نمد گرفته
یادم تبره پشم گرفته
- دم غنیمت است
- دنگ دنگ همش يك رنگ
- دندان که در دهن نبود خنده خوب نیست
- دنیا جای دل بستن نیست
- دنبه را بگرگ می سپارد
- دنیا بيك قرار نیست
- دندان که درد کند با یدش کند
- دنیا با مید خورده میشود
- دنیا پنج روزه است
- مثلاً شاعری گوید :

دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ
ای هیچ زبهر هیچ در هیچ مپیچ
- دنیا دار مکافات است
- دنیا را آب بگیرد مرغابی ر اتازانو است
- دنیا را جو بگیرد نصیب خر نیم پاو است
- دنیا کشتگاه آخرت است
- دو از اسپ جو از صا حبش
- دوی درد دندان بهتر از کندن نمی باشد
- دویی را روز عید معلوم میشود
- دویی را شب عید معلوم میشود
- دو پارا در يك موزه انداختن سخت مشکل است
- دو پانزده يك سی
- دو پای داشت و دو پای دیگر قرض کرد
- دو تر بوزيك دست گر فته نمی شود

— دو چیز محال عقل است خوردن پیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم

— دو خر بوزه بیک دست گرهفته نمی شود

— دود الاو به از پلو

— دود از کنده بر میخیزد

— دود از کنده پوده بر میخیزد

— دور بر و هموار برو

— دور برو جور برو

— دور رفتی نزدیک یافتی

— دور برو که گرگ نخورد نزدیک نیا که رو ته نبینم

(رو ته — رویت را)

— دورنرو که گرگ میخورد پیش نیا که بدت میبینم

— دوری دو سستی

— دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پریشانی حالی و در ماندگی — سعدی

— دوست آن است که با تو — و راست بگوید نه آنکه د روغ را

راست انگارد

— دوست آن است که بگریا ندشمن آنست که بخنداند

— دوست آئینه دوست است

— دوست از دوست گله دارد

— دوست جا هل دشمن جا ناست

— دوست خود مدان آنرا که دشمن دوستان تو باشد

— دوست دوست حسابش ره راست

— دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند بتواند

— دوست شدی از مال نترس دشمن شدی از جان

— دوست شدی از مال نترس دشمن شدی از سر

— دوست گر یانده گپ میزند دشمن خندانده

— دوست و فاکیش بهتر که خویش جفا اندیش

- دوست همه کس دوست هیچ کس
- دوستی بامردم دانانیست دشمن دانا به از نادان دوست
- دوستی بی جهت ممکن است دشمنی بی غرض محال
- دوستی را که بعمری فراچنگ آرند شاید که بیکدم بیازارند
- دوستی دوستی می آورد .
- دوستی کن که محبت زمحبت خیزد
- دو صد گفته چون نیم کبر دار نیست
- دو کس مردند و تحسیر بردند - یکی آنکه داشت و نخورده و دیگری آنکه توانست و نکرد
- دو لت اگر پدید آید به آنچه باید رهنماید
- دولت اگر دو لت جمشید است
- موی سفید آیت نو میدی است
- دو لت بخود داری آبرو و بمردم
- یا: مال اگر بخود داری آبرو به مردم
- دولتی بهتر ز عقل و علم نیست
- دو لت طرف دو لت میرود
- دو لت سر دو لت می آید
- دویدن افتیدن هم دارد
- دویدن پشک تادر کهدان
- دویدن را دیدی غلتیدن را نی
- دویدن را دیده افتیدن را نی
- دویدن موش تادر کهدان
- ده خرمون توبار (باد) نه میه چر شاخ خو ماره بدی (
- ده آبادان به که صد ده ویران
- ده در ویش در گلیمی بخشیند دوپاد شاه در اقلیمی نگنجد
- ده سر خو خورده ده دل خو گرفت

- دهقان برار - یتیم قرار
- دهقان عیار که ره نگهدار
- ده کشا درخت کشا
- و یا ده کجا درخت ها کجا
- ده بدیوانه می خندد و دیوانه بده
- و یا دیوانه بده می خندد و ده بدیوانه
- ده منی مسکی خود پاشه ره نمینگره ده دیگا مو روش مو کو ده
- (میان مسکه خود مگس زانمی بیند در میان مسکه دیگران موی می بالد)
- ده نام شنیده که علی آ بادشاره
- دهن دید و شکم ندید
- دهن گفت آ مد شکم گفت قیامت
- یا : دهن گفت آمد شکم گفت نیاید
- دید گو (دیگدان) سر سه پای ایسته په
- ده می بینی و فرسنگ می پرسمی
- ده خراب خراج ندارد
- دهن سگ بلقمه بسته به
- ده و یران چراغ ندارد
- دیدگی هاشیمان و نا دیدگی ها در ارمان
- دیدی بازی ندیدی دزدی
- دیده دوستی از دیده عیب نابیناست
- دیدار دوست آب حیاتست ودوری آن ز هر ممات
- دیر آ شنا زود رنج
- دیر آیی و درست آیی
- یادیر آید خوب آید
- دیر ماند زیر بار ماند
- دیر آید درست آید
- دیر گیر سخت گیر
- دیگ دیگچه ره گفت روت سیاه

- دیگر دیگرست و جگر جگر
- دیگ دلدۀ واری میجوشد
- دیگ شریکی را سر چہارراہی بشکنان
- دیو آزمودہ بہ از مردم نـ آزمودہ
- دیو بگریزد ازان قوم کـ قرآن خواندند
- دیوار درون بگردہ بیرون نی
- دیوار ما موش دارہ موشہای ما گوش دارہ
- دیوار موش دارد موش گو ش دارد
- دیوار نم کش
- دیوانہ بکار خویش ہو شیہاراست
- دیوانہ بکار خود ہوشیار
- دیوانہ باش تاغم تو د یگران خو رند
- دیوانہ بگریز کہ مست آمد
- دیوانہ را دنگی و شیشہ خانہ را سنگی
- دیوانہ را دیوانہ می شناسد
- دیوانہ را ہوئی بس است
- دل نظر گاہ حق است
- دیوانہ شدی بکوه بالا شدی
- دیوانہ ہم شدیم وغم ما کسی نخورد
- دیوانہ همان بہ کہ بود اندر بند
- دیوانہ را دست دادی ای بند دستت می قہ
- یا: رہ دست دادی ای بند دستت می قہ
- دیوانہ غلط کند از سر گیرد
- دیوانہ کہ دیوان را بیند خوشش آید
- دیو چو بیرون رود فرشتہ رود
- دیہ بر عا قلہ است
- یا : دیگ بر عا قل است

ذ

- ذره را با خورشید چه نسبت
- ذکر حق دل را منور میکند
- ذکر کدورت کدورت آرد
- ذکر خیر و ثنا از توانگری و غنا
- ذکر عیش نصف عیش است
- ذکر کدورت آرد
- ذکر احسان و بال احسان است
- ذلت و عزت بدست خودشخص است
- ذلت در طمع و عزت در قناعت
- ذوق چمن از خاطر بلبل نمی رود
- ذوق گل چیدن اگر داری سوی گلزار برو

ر

- راستان رسته اند در روز شمار
- رستی از کمان و کجی از تیر نیاید
- راستی از تو ظفر از کردگار
- راستی رازوال کی باشد
- راستی را زوال نیست
- راستی زوال نداره
- راست است که دروغ از ما ست است
- راستی رستی
- راست و دروغ بگردن راوی

- راست گفتن تلخ است
- راستی که بدروغ ماند مگوی
- راستی موجب رضای خداست
- راستی آور که شوی رستگار
- راستی و رستگاری سبب ایمنی و رستگاری زیست
- راز دل جز بیار نتوان گفت
- راز دوست در دل دوست
- راز خود بایار چندان که بتوانی مگو
- راز دل بازنان و کودکان مگوی
- راز کس در دل کسی ننگند
- رازیکه پنهان خواهی بادوست دوست مگوی که شاید او را دوستی باشی

- راضی شدن معنی تسلیم شدن
- راه اغیل بکاهدان
- راه بیقوت مکر و افسون است وقوت بی رای جهل و افسون
- راه کوتاه را مکن بر خود دراز
- راه مرده نزدیک است
- راه مشتک به آسیاب است (مشتک یعنی خریطه آرد)
- راه موش به آسیا
- رحم بر بدان ستمست ، بر نیکان و عفو بر ظالمان جو رست بر مظلومان

- رحم کن تا رحم بینی
- رحیم باش تا محتشم باشی
- رد احسان غلط است
- رد دشمن قبول دوست
- رستگاری در راستی است
- رشته در گردنم افکنده دوست
- می برد هر جا که خاطر خواه اوست

- ر ضای دوست بدست آر و دیگران را بگذار
- رعیت از رعایت شاد و مملکت از عدالت آباد گردد
- رفت که ریش آرد بروتش راه هم سوخت
- رفتن و نشستن به از دویدن و گسستن
- رفتنت شوه آمدنت نی
- رفتی در خانیکا آوردی خوریکا
- (رفتی در خانها آوردی خبرها)
- رفتی باجارت آمدن به ارادت
- رفتن به ارادت آمدن باجارت
- رفیق اهل غفلت هر که شد از کار می ماند
- رفیق خوب چون اکسیر نایاب است در عالم
- ر موز مصلحت ملک خسروان دانند
- ر موز عاشقان عاشق بدانند
- رقیبا من نمی خواهم که در پایت خلد خاری
- چنانست دوست میدارم که از چشمت گزد ماری
- رگ خوا بش را یافته
- رنج خود و راحت یاران طلب
- رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ
- رنج دیگران ضایع مکن تارنج تو ضایع نگردد
- رنگم بین عالم میرس
- رنگ و ر خسار خبر میدهد از حال دلت
- روادار نیستم که خار در پایش بخلد
- رو باه از دست پوستش به عذاب است
- رو باه به خرسوار و میخورد
- رو به به امید... قشقار (qeshqaar)
- گوسفند نر برای نسل گیری (
- رو برو به از پهلو
- رو به رو شیشتن به از پهلو بود

- روز گار سیه را محتاج خاکستر کنند
- روح را صحبت نا جنس اذابت الیم
- ردم رو دمه خورد (کنایه از گرسنگی)
- رودام رودامه می خورد (روده هایم روده هایم را خورد - مرا د از گرسنگی شدید)
- روز امید دراز است شب ناامیدی کو تاه
- روز های سیاه کو تاه است .
- روز خوش در زندگی هر گز نیست
- روز بد دوست ندارد
- روز سیاه در پیش است
- روز ملنگ و شو پلنگ
- روزی رسان روزی میرساند
- روزی بپای خود از در کی درون نیاید
- روزی بدانش نیفزاید و نادان از فاقه نمیرد
- روزی خور روزی می خوره ابله غم
- روزی کس را کس نمی خورد
- روزی خود در سفره د یگر میخورد
- روزی مهمان همراه مهمان
- روغن طرف روغن میرود
- روغن از سنگ می کشد
- روی تنگ دستی سیاه
- روی خدمت بر آستان باید نه سرر عونت بر آسمان
- روی داری روی داری
- روستایی را اگر روی دادی بوی دامادی می آید
- روی برایش نمانده که باز آمده بتواند
- روی کسی را خدا از راه راست نگر داند
- روی زیبا حاجت مشاط نیست
- مثل : ز فطرت جلوه دارد جمالش ساده چون آ هو
- نه زلفش شانیه می خواهد نه چشمش سرمه در صحرا

- روی دروغ گو سیاه
- روی مفلسی سیاه است
- روی نابود گی سیایه
- ره تبره پشم گرفته
- ره دور تو شش زور (تو شه Toshā آنچه که درسفر باخود می گیرند)
- ره چنان رو که ر هروان رفتند
- ره میشه و توشه نی
- ریختن آب رو شنیست
- ریش از من و اختیارش از خان ملا خان
- ریش از من اختیارش از شما
- ریگ در موزه و کیك در تنبان
- ریش از میه جنبید و نه شی از مردم (هر کسی خود را صا حب اختیار کارم میداند)
- ریش سکه مرد است
- ریش در آسیا سفید کرده

ز

– زار (زهر) سفید جر غـاد (ماست) میش (ضرر خوردن دوغ درمیزی)

– زاغ رفتار كبك را تقلید کرد رفتار خودش از یاد رفت

– زاغ از هوشیاری بسیار ... میخورد

– زاغ واری هوشیار است

– زبان تر جمان است

– زبان در دهان ترجمان است

– ز بان پاسبان راز است

– زبان خوب سرسبزی مید هد

– ز بان خوش مار را از سوراخش بیرون می آورد

– زبان خوب ماره از ایچه اش میکشد (اچ aychā خانه)

– ز بان را بهر طرف بچرخانی می چرخد

– زبان زاغ را زاغ میداند

– زبان زیر زبان دارد

– زبان زیر زبان داشتن

- زبانش مو بر آورد
 - زبانش بریده شد
 - زبان طفل را طفل میداند
 - ز بان نیست آ سیای گر دا ن است
 - زبان هم قلاست هم بلا ست
 - ز بان یار من تر کی و ---ن ترکی نمیدانم
 اصل شعر اینطور است :
 - ز بان یار من تر کی و من ترکی نمیدانم
 چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من
 - ز حمت بود در ویش را نا گه چو مهمان در رسد
 - زخم تلوار میرود زخم زبان نی
 - زخم تیر بر تن است ز خم سخن بر جان
 - یا : زخم سنان به شود ز خم زبان نه
 - زخم تیر جور شود زخم زبان نه
 - یا : ز خم ز بان سو ز نده تر که زخم سنان
 - زخم زبان جور نمی شود ز خم شمشیر جور میشود
 - ز خم سرسنگ را سنگ عـلاج میکند
 - زرازکان بکندن بر آید بخیل بجان کندن از دست
 - زر پاك را از امتحان چه باك
 - زر دار را دشمن بیشمار است
 - زر را دوست بسیار است
 - زرزر آرد گنج گنج
 - زر کار کند مرد لاف زند
 - بمثل : کاره مساله میکـند لافه بی بی میز نه
 - زر سفید بروز سیاه کارآید.
 - زر قلب واپس می آید
 - ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است
 - زغال بید واریست

- زق زق بیچه آخر به گریه
- زکات تخم مرغ پندونه اس نه هندونه - هرات
- زکات مال بانفاق وزکوه علم بارشاد ست
- زکوه مال بدر کن تا بلابرود
- زلف در مقام شانه پر یشا نی
- ندازه و د ختر را به سیال دا دن پشیمانی
- ز مانه با تو نسازد نو بازمانه بساز
- ز مانه باتو نسازد تو با زمانه ستیز
- زمانه سفله پرور است
- ز مانه کج رو شان ببر کشد بیدل
- هر آنکه راست بود خار چشم افلاک است
- ز مستان رفت رو میاهی به ذغال ماند
- زمستان در گور وروی بر ف سفیدش در گور
- ز مستان مرگ غریب است
- زمستان و یخ خوردن
- زمین را او خراب میکند آدم را آدم
- زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار
- زمین بی سنگ بی ننگ
- زمین سخت و آسمان دور
- زمین سخت و آسمان بلند
- زمین سخت باشد گاو از گاو می بیند
- زمین نرم آبروی بیل دار
- زن بد درسرای مرد نیکو اندرین عالم است دوزخ او - سعدی
- زن بلای خانه
- زن بلاست هیچ خانه بی بلامباد
- زن بلاست الهی هیچ خانه بی بلا نباشد
- زن تانزاید بیگانه است
- زن را با تیر زن ، اگر مرد دیگر زن ، اگر نمرود دیگر زن

- زن سیال گرفتن سخت است نگاه کردنش آسان
- زن ناسیال گرفتن آسان است و نگاه کردن سخت
- زن صندوقچه نا موس مرد است
- زن جفا سگ و فا
- زن خانه داری میکند مرد نان آوری
- زن د هقان از که پنهان
- زن خوب اگر میان لشکر زود بر دامنش گردی نه نشیند
- زند ، زندگی خود را میکند وای بجان کسی که رفت
- زندگی بار گران ما شده
- زنده کسی که دمی دارد
- زنده کسی که زن ندارد
- زنده در گور
- زن بد اگر در شیشه محبوس گردد کار خود را خواهد کرد
- زن نداری غم نداری
- زندگی خودش غم است
- زندگی برق و آری در گذر است
- زندگی دو روز است
- زن کوچه باشی وزن بچه نی
- زنهار کسی رانه کنی عیب که عیب است
- زن هر جا که باشد نزد شوهر عزیز است
- زن هر کاره کل کارش نیمکاله
- زن هر کاره کل کاره میتانه
- زن یلجه و قرض کننده
- زور از زاری کم نموشه - زور از تضرع کردن نمی کاهد (
- زورت بخر نرسید بزن د پالانش
- زورت بخر نرسی بزن پاردوش خویش (دروازی)
- زور بکشتن د هد زر بجهنم برود
- زورت در کمرت
- زور ده مرد چه باشد زر یک مرد بیار

- زور قالب ندا رد
- زور کم قهر بسیار
- یا : کم زور سیر قهر
- ز هر خر من خوشه
- یا: ز هر چمن سمنی
- یاز هر چمن گلی
- یا : ز هر باغ گلی بس
- ز هر يك قطره و صد قطره ندارد
- زیر پلو ملی می بر آبد
- زیر کاسه نیم کاسه است
- زیره بکرمان می برد
- زینت دیوار کاه گل است زینت انسان لباس
- زیر ریش خرسوار تیر شدن
- زیر سایه شتر راه میرود
- زیر کی بلای جان است
- زینت ز نان عفت است زینت مردان غیرت
- زیور ادب بهتر که جلب ذهب
- زیور مرد علم و ادب است

س

- سازنده ببرد نه مرده شوی
 - سالیکه قحطی آمد اول او لا دقشلاق می میرد
 - سالها گدائی کرد و شب جمعه را نشناخت
 - سایه را با سنگ گزفتن
 - سایه را از عاجزی هر کس ته پا میکند
 - ویا : سایه اش را به سنگ می کوبد
 - سالیکه گرم آمد زن ریش میکشد
 - سالیکه نکوست از بها ریش پیدا است
 - سایه قچه قر بان نمیکند (سایه قچ را قر بان نمی کنند)
- هرات

- سخاوت نشانه بختیا ریست و سر مایه کا مکاری
- سخت دلی از سیری خیزد
- سخت میگردد جهان بر مردمان سخت گوش
- سخن آهسته گوی که دیوا ر گوش دارد
- بمثل : دیوار ما موش دارد ، موش ما گوش دارد .
- سخن آئینه مرد سخن مرد گوست
- سخن از سخن خیزد

- یا : گپ از گپ می خیزد
- سخن اگر زر است خا موشی گوهر است
- سخن بد زود پخش میشود
- سخن بد از شمشیر بر نده تر است
- سخن مردم دیوانه سرا سرفال است
- سخن مردان جان دارد
- سخن تا پرسند لب بسته دار
- سخن چین بدبخت همیزم کش است
- اصل شعر اینطور است :
- میان دو کس جنگ چون آتش است
- سخن چین بد بخت همیزم کش است
- سخن چین دشمن هم جنس خود است
- سخن چین شریک شیطان است و دشمن انسان
- سخن حق تلخ و سخن شنیدن مایه دو لت است
- سخن راست تلخ است
- سخن راست از دیوانه بشنو
- و یا : سخن راست را اطفال میگویند
- سخن راست کلام خداست
- سخن سنجیده گو تا دوست رادشمن نگردانی
- ز حرف بی تأمل آشنایبگانه میگردد
- سخن نا اندیشیده از ناسنجیده
- سخن یکیست و دیگر ها سخن آرا ئیست
- سر از با دار مال از قرضدار
- سر انجام حيله گرفتار یست وفر جام مکر عذر و خا کسا ری
- سر انجام قمار ادبار است وفر جام ستم ناگوار
- سر باشد تا قین کم نیست (تاقین ، کلاه سر)
- سر باشد کلاه پیدا میشود

- سر باشد کلاه بسیار است
- سر بیای دشمن منه اگر چه قوی دست باشد
- سر بد به بلای بد
- سر بریده صدا ندارد
- سر بده وسیر مده
- سر بریده سخن نمیگوید
- سر بیدرد ترا بدرد گرفتار میکنی
- سر بی عشق کدو
- و یا کله بی عشق کدو
- سر بشکند ته تاقین دست شکند درون آستین
- سر بی گناه بالای دارنمیرود
- سر پیری و معرکه گیری
- سر پشقل بالا شده لندن می بیند
- سر تر قیده غلام را همه می بیند ، دل پر خون بی بی را کسی نی
- سر ته در گریوانت پرتا فکر کن
- سرت بوی قرمه میدهد
- سر خود بازن مگوی
- بمثل : راز خود با زنان و کودکان مگوئید .
- سرخ از طلا باشی و سفید از نقره
- سر خر بالا شدن یک شرمندگی و تاشدن دگر شر مندگی
- سر خر سوار و خر گم کرده ام
- سر خر نیزه بازی ... ن لیچ آتش بازی
- سر داماد را که به دبه رو غن درون کنی خشک می بر آید
- سر زاغ بو دنه گیری
- سر زخم نمک می پاشی
- و یا : سر زخم نمک پاشیدن
- سر ز نش و جدان سخت تر که درد بیدرمان

- سر سیری يك لقمه پنـج سیری
- سرش را خواست دوا كـند چشمش كور شد
- سرش به تنش بارشده
- سر فتيله را چرب می با ید کرد
- سر فدای شکم
- سر کل کلاه بخمل
- سر کلا نش هنوز زیر لحاف است
- سر كه مفت از عسل كـرده شیرین
- سر كه مفت به از عسل است
- سر مار را باید كو فت
- سر مایه را به آرزوی سود بسیار از دست مده
- سرم را بشكن نرخم را مشكن
- سر ك كل دلم نازك
- سر و از راستی دراز باشد
- سر مه آزموده را آزمـو دن خطاست
- بعضا میگویند : آزموده ز آزمودن خطاست
- سر مه پاروی چشم است
- سر ندار را نبرند
- سر ها پا شده پا ها سر
- سره باشی در بین گله باشی
- سریکه عشق در او نیست در کفن بهتر
- سری که عشق ندارد كـدوی صحرائیست
- سری که عشق ندارد كـدوست
- سزای بی پیر را بد مذ هب میدهد
- سزای قروت آو گرم
- یا : ا جل قروت آب جوش
- سزای گران فروش نخریدن

- سعادت به بخشایش داور است نه دردست و بازوی زور آوراست
- سعی و نصیب با هم توأم است
- سفالك از سر تقار كه (سقالت از جنس تقارك است) هرات
- سفره نانه كودك خلاص میکند گاه دانه گو ساله
- سفره هم نان است هم لنگ حمام
- سفیدی باسیا هی نفش بندد • سیاه گر سرخ بیوشد خربخندد
- سفیدی کفن دیده ای عذاب گور را نی
- سکوت مو جب رضا است
- سکوت علامت رضا است
- سكه اش رواج ندارد
- سگ به شستن پا کیزه نگر مه - دروازی
- سگ به هفت دریا بشوی پاك نشود - سعدی گوید :
- سگ بدر یای هفت گانه بشوی
- چونکه تر شد پلید تر باشد
- سگ كه به آب تر شود پلید تر شود
- سگ به قلاده ر نگین شكار نکند
- سگ بت خاکی واری از دور تله میزند
- سگ حق شناس به از آدم ناسپاس
- سگ در سایه شتر می زودمگوید سایه من است
- و یا : سگ سایه شتر را سایه خود میداند
- سگ را و قت شكار ... می گیرد
- سگ در خانه صا حبش شیر است
- سگ در خانه صا حبش دلیر است
- سگ زرد برادر شغال
- سگ ماده به خانه صا حبش شیر نر است
- سگ مست با صحرا جنگ میکند
- سگ سر پخال
- سگ سگ است هرچه پاسبان باشد

— سگ عف عف میکند کا روان براه خود میرود
— سگ گنده از پای صا حبش گیرمه (سگ بد از پای صا حبش
گزمیزند)

— سگ میدانه و سناچ
— سگ تانزنی نه جقه (یعنی سگ را تانزنی نمی جخند— دروازی
جخند از مصدر جخیدن بمعنی عف عف کردن
— سلا مت در خموشیست

— ویا سخن سنجیده گو ای مرددا نا یا خموشی
مثل خموشی معنی دارد که در گفتن نمی گنجد
مثل : پختگی دیگر سخن را باز میدارد ز جوش
تا خموشی نیست بیدل مد—ا خام است و بس
— سلا مت در کنار است

— سلام سلا متی می آورد
— سلام رو ستائی بی مطلب نیست
— و یا سلام دهاتی بی مقصد نمی باشد
— سلام سلامتی ایمان است

— سلام مستحب است
— سلام از عالم بالا آمده
— سلام سنت است و جواب آن واجب است
— سلیقه که نیست جان در عذاب
یا : عقل نباشد جان در عذاب
— سنجته که بخر وار بخوری با پوست بخور

(سنجیت یعنی سنجید)
سنگ از سنگ دیگی خوده جایه (سنگ به اتکای سنگ دیگر به پای
است)

— سنگ بپای لنگ است
— ویا: هر جا که سنگ است ده پای ده پای بز لنگ است

- سنگ بجای خود سنگین است
- سنگ بدرا شکسته میباشد
- سنگ بزرگ بر داشتن علامت نزدن است
- سنگ تابستان خو راك زمستان
- سنگ در آسیاب نمی پرسد
- سنگ روی یخ
- سنگ سنگ را می شکنند سنگ شکن هر دو را
- بمثل : به ماهی ماهی ره میخورد ماهی خوراك هردو را
- سنگ كو چك سر بزرگ را میشکند
- سنگ وزمین را آب نمیبردد (wazmen سنگین)
- سنگی را که نتوانستی با لاکنی بوسه کن و بگذارد
- سنی بلخ شیعه کشمیر
- سنگی را که ورداشته نتانستی مچه کن و تیرشه (مچه Masha بوسه)
- سوار از دل پیاده چه خبر دارد
- سوار شدن خر يك عیب پائین شدنش دیگر عیب
- سواره را بگیر که پیاده بجای است .
- سوال از ریسمان جواب از آسمان
- سوال کردن عیب نیست اما ندانستن عیب است
- سو خه درو غگوی با ری میدیه (حریص را درو غگوی می فریبد)
- سود گر پنیر در شیشه می خورد
- سود سفر سلا متی است
- سود اگر خواهی زیاده از اندازه مطلب
- سو دای اول نیکوست
- سو دای اول بوی مشک دارد
- سود ناکرده درجهان بسیار است
- سوره (سواره) صارا (صحرا) ره میزنه پادو خانه ره
- سو گند براست نباید خورده به دروغ
- سو گند دروغ بنیاد عمر را میکند

- سو زن بجان خون بزن بـ عد جوال دوز را بجان مردم
- بمثل : سیزونه ده جان خوده تیبنه را ده جان دیگا
- سوزن را بجان خود و سوزن تیبنه را بجان دیگران
- تیبنه *laypana* سوزن کلان که توسط آن جوال دو خته شود ،
خوردتر از جوال دوز
- سو لش از زیر داس بر آمدار غوان میشود
- سو لش *solash* در اصطلاح مردم بدخشان ار غوان است
- سه بجل داند که زر ها در کجاست
- سه چیز بی سه چیز پا یدار نماند : مال بی تجارت ، علم بی بحث
- *ملك بی سیاست*
- سیاه روزی محك دو سستان است
- سیاست بقدر جنا یت
- سیب که به مثقال میخـوزی پوست کرده بخور
- سیا هی گلیم برود من نمی روم
- سیب خلاص شد روی با غبان سیاه شد
- سیرت به از صورت
- بمثل : آدمی بسیر تست نه بصورت
- سیخ دراز باشد دست نمی سوزد
- سیر را از گرسنه و سوار را از پیاده چه خبر
- سیرش ندیدم سفرش پیش آمد
- سیر را چه غم گرسنه
- سی سال آ سیابانی کردی مزد گرفتن را یاد نداری
- سیل آ خر راه از صحرا بدریا میرد
- سیل بین عقل چهل و زیره داره
- سیل بی پروا از پای می افگند دیوار را
- سیل چون از کوه فراید از تك و تاز ایستد
- سیلی استاذ به از صله مادر
- مثل : جور استاد به زمهر پدر
- سیلی نقد به از حلوی نسبه

- سیم بخیل و قتی از خاک برآید که او خود در خاک رفته باشد
- سیماب واری بی قرار است
- سینۀ بی کینه ، دل بیغم کجاست
- سیه دلی دیوات سر قلم راسیه میکند
- سیه رو به شستن سفید نمی شود

ش

- شاخ گل هر جا که وید گل است
- شاخ بز خارید نان چو پانه می خورد
- شاخ گاو واری در گل گور می کنی
- شادی و نجاری
- - شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن
- شادی يك تنگه زنجیرش بیست تنگه
- شاشیو بر فیه سلاح نمی کند (شاش او برف را سوراخ نمی کند)
- کنایه از بی اهمیت بودن لاف و گزاف - هرات
- شام شد کار تمام شد
- شاعر آنست که آزاد بود افکارش
- شاه می بخشد و شاه قلی نی
- ویا : شاه بخشید و شاه قلی نی
- شاه اگر عادل نباشد ملك ویران میشود
- شاهد رو باه د مش
- شاهنامه آ خرش خوش است
- شب خیز باش تا کامر و باشی

- شب ما هم صبحی دارد
- شب دراز است قلندر بیکار
- شب‌نم بخانه مور چه طو نان است
- شتر اوغیل بو تله اش نی اوغیلی (شتر که در آب خواب‌گرد
بو تله اش هم خواب میکند)
- شتر بار می برد و خار می خورد
- شتر بغمزه در آمد پالیزه ویران میکند
- بمثل : شتر را گفتند غمزه کن پالیز را ویران کرد
- شتر به کجی خود نظر نمیکند - شتر پاشنه خود را نمیبیند
- شتر دیدی نی
- شتر در خواب بیند پنبه دانه
- شتر را که بار کردی کار خود را فکر میکند
- شتر کجی خود را نمیداند
- شتر که گاه مابه گردن خوره دراز میکند
- شتره به کولیزاو میدهی
- (کولیز چمچه کلان چوبی)
- شتره گفتن از درخت چیه می آید گفت بریشم کاری
- شتر هر چند کلان باشه شد زخمش نیز به همان اندازه بزرگ
است .
- شتر همه را بر داشت اما به ایلک خواب‌کرد (ایلک awlak
- مثل غربال اما نازک و خوردتر از آن که توسط آن آرد را از سبوس جدا
کنند)
- شته فیل را فیل می برد دارد (شته shata پیای زدن)
- شجاعت بکردار است نه بگفتن
- شخص دزد در کوه جای نمی شود
- شد آ بی نشد للمی
- شد نشد دیگر چه خواهد شد

- شرط است که شرط بیایان ببرند
- شرط توانگری اتفاق و چاره بینوائی شکبیا نیست
- شرم و قار مرد است
- شری بخیزد که خیر ماباشد
- شریك دزد ر فیق قافله
- شش نقد به از دمبه نسبه
- شعر خوب فرزند رشید است
- شف شف مکن شفتالو بگو
- شکار رو باه رفتی ا سلاحه شیر بگیر
- شکاره تازی کرده خوشحالی ره کته میکند (کته Kata سگ رمه و نر)
- شکر پشی از بی مو شیه
- شکر نعمت نعمت آرد
- شکم خالی صفای دل است
- شکم سیر را حت دیو
- شکم گر سنه نان وآب سیر میکند اما قلب گرسنه هرگز سیر نخواهد شد
- شکم گر سنه وروغن چربو
- شکم ملا قنارخدا
- شکمه فند زده نمی شود (فند Fand بازی دادن)
- شلغم پخته به که نقره خام
- شماتت اعدا به که سر ز نش دوستان
- شمشیر نیک ز آهن بد چه کند کسی
- شمع را پشت و رو نمی باشد
- شمع را سر ز دن روشن دارد
- شمله بمقدار علم
- شمع در بزم کوران سوزانیدن
- شنا ختن و قت فرض است
- شنیده کی بود مانند دیده ویا (شنیدن کی بود مانند دیدن)

- شنیدی که علی آ باد شهر است
- شو پلنگ روز ملنگ
- شو در میان خدا مهربان
- یا : شب در میان است خدا مهربان است
- شوق در هر دل که باشد رهبرش در کار نیست
- شو گم روز پیدا
- شوی مرد قرضدار اوست
- شوهر نزد زن محبوب است
- شیر از مورچه میگریزد
- شیر بیشه از نی نترسد
- شیر دور میدان و سیع
- شیر زد رو باه خورد
- شیر گاو دندان گاو
- شیر مرغ و جان آدم پیدا میشود
- شیر قالین دیگر شیر نیستان دیگر است
- شیشه و سنگ با هم نسازد
- شیشه بشکسته را پیو ند کردن مشکل است
- شیطان آدم آدم است
- شیطان با مخلصان بر نمی آید و سلطان با مفسدان
- شیطان را گرفتند که خاك می خوری گفت روغن دارد یانی

ص

- صاحب اسپ ره در پس اسپش ره ند مین (دروازی)
- صاحب اسپ را در عقب اسپش راه نمی دهند
- صاحب خیر داخل خیر
- صاحب را کنار راه
- صاحب غرض مجنون است
- صاحب کرم همیشه مفلس است
- صاحب هنر به هیچ مکا نی غریب نیست
- صبر مفتاح کارهاست
- صبر ایوب بکار دارد
- صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
- بمثال: صد هزاران کیمیا حق آفرید
- کیمیای همچو صبر آدم ندید
- صحبت شاه را بنده و بنده را سر افکنده می سازد
- صحبت نا اهل بلای جان
- صحبت ناجس آ تش را بفریاد آورد

- صحبت ناجنس آدم را بفریاد آورد
- صحبت نیکانت از نیکان کند
- صد ا از يك دست بیرون نمی شود
- صد تاي تو را در جوی برده تشنه می آرم
- صد دایه مهربان ببوی مادر نرسد
- صد اسپه محتاجی بيك ا سپه (در وازی)
- صد اسپه محتاج يك ا سپه است
- صدای درو غگو را نبا یـــــــد شنید
- صدای د هل از دور خوشست
- صدای کم خر بخاوند نمی رسد
- صد بای بمیرد يك قمار بازی
- بمثل : صد سو داگر بمیرد يك قمار بازی
- صد تا چا قو بسازد یکیش دسته ندارد
- صد توانگر بمیرد يك قمار بازی
- صد جان فدای آنکه دلش با زبان یکست
- صد روز در بار يك روز در کار
- بمثل : داشته آید بکار * * * گر چه بود ز هر مار
- صد ر هر جا که نشیند صد راست
- صد زدن سو ز نگر يك زدن آ هنگر
- صد زدن زر گر و يك زدن آ هنگر
- صد سر را کلاستی و صد کور را اعصا
- صد سر را تر کرده و يك سر را کل
- صد صدف دارد و دم نمی زند يك بیضه مرغ دارد و فریاد میزند
- صد ضرب زر گر يك ضرب آ هنگر
- صد طلبیسته يك برده
- صد قه بصدق است
- صد قه راه بخانه صاحبش می برد
- صد قه رد بلاست

- صد كارد را بزنی يك قطره خون نمی ریزد
- صد كلاغ را يك كلوخ بس
- صد كل را كلاه و صد كور را اعصا
- صد كوزه می سازه یکیش دسته ندارد
- صد گر به ويك موش
- صد لغمانی يك پغمانی
- صد موش يك گر به
- صراحی خالی چه قلقل کند
- صفرای ما به لیمو نمی شکند
- صلح اول به از جنگ آخر
- صلاح مملکت خویش خسروان دانند
- صورت گر یان کرده و بخت نان خورده
- صو فیان پاك را اول بدوزخ می برند
- پرس و پالش می کنند باز جنت می برند
- صیاد بی روزی در دجله ما هی نگیرد و ما هی بی اجل در خشکی
نمیرد

- صید از پس صیاد د و یدن مزه دارد
- صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
- صید را می کشد که لا غر نشود

ض

- ضا من د ست بکیسه میباید باشد
- ضا من را بدل ضامن میگیرند
- ضا من روزی شده روزی رسان
- ضامن مشو ا مانت از کنسی مستان
- ضا من یا دست به کیسه است یادست بیه (یقه yaqa یخن)
- ضرر به هنگام به از منفعت بی هنگام
- ضرورت ا و لی تر که مطبوع
- ضعیف نو از باش تا همه جا محترم باشی
- ضعیفی که با قوی د لاوری کند بار دشمن است در هلاک خود
- ضیافت پای پس هم دارد
- ضیافت خور خوش آمد گوی می باشد

ط

- طاقت مهمان نداشت خانه به مهمان گذاشت
- طالِب گدا یگر است
- طالع اگر داری برو به پشت خواب رو
- طالع اگر مدد کند دامنش آوری بکف
- طالع را اگر بر سر سنگ بگذاری زاغ نمی خورش
- طامع همیشه خوار است
- طامع همیشه ذلیل است
- طیب مهر بان از چشم بیمار افتد
- طریق دو سستی برد باری است
- طفلی و دامان مادر خو ش بهشتی بوده است
- تا بپای خود روان گشتیم سرگردان شدیم
- طفل به شیرینی مایل است
- طفل دا من گیر آ خر گریبان گیر شد
- طفل عزیز است تر بیه آن عزیز تر
- طفل هر قدر زشت باشد د رچشم مادر بهشت باشد

- طعمه هر مرغکی انجیر نیست
- طلبیده ره نتك نیه نا دا ره جنگ نیه - هرات
- طلعت زیبا از خلعت ز یبا
- طمع بکسل و هر چه دا ری بگوی
- طمع را از سه حرف بی نقطه ترکیب کردند
- طمع را سه حرف است هرسه تهی
- طمع خوشه گندم مکن ازدانه جو
- طمع کننده را همیشه ر نگ زرد است
- طوفان شیطان الله نگهبان
- طول کلام مایه تضیع او قات است

ظ

- ظالمی نیست که بظلم ظا لم دیگر گر فتار نیاید
- ظالم مظلوم نماست
- ظالم پای دیوار خود را میکند
- ظا هر و باطنش یکیست
- ظرافت آتش افروز جدائیست
- ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان
- ظرف شکسته صدا نمی دهد
- ظر فیکه سگک لیسد قا بل استفاده نیست
- ظر فش لبریز شده
- ظریف دایم سر گردان است
- ظریف همیشه سر گردان است

به تدبیر صفای طینت ظا لم سر ز حمت
 کجا ممکن سیا هی از سرا غ پلنگ افتد - بیدل
 - ظلم بالسویه عدل است
 - ظلم خانه بر انداز ظا لم است
 - ظلم را بقاء نیست
 - ظلم ظالم بر سر او لاد ظا لم میرود

ع

- عادت طبیعت ثانوی است
 - عارف که بخود غیر عارف است
 عاشق کشته معشوق
 بمثل:

عاشقان گشتگان معشوقند برنیا ید ز کشتگان آوا ز
 گر کسی وصف اوز من پرسد بیدل از بی نشا نچه گوید باز
 میگویند حضرت ابو المعانی بیدل تخلص خود را از بیت فوق انتخا ب
 نموده است

- عاشق مهر بان تر ز پدر است
 - عاشق کور می باشد
 - عاشقی را رمز می باید نه لاف
 - عاشقی را صبر میاید نه لاف
 - بمثل عاشقی مقدور هر عیاش نیست
 غم کشیدن صنعت نقاش نیست

- عاشقی و بی پول
 - عاصی سر شار به از عا بد مغرور
 - عافیت در حال است نه در جاه و مال
 - عاقبت گر گ زاده گر گ شود گرچه با آد می بزر گ شود
 - عاقل از او بگریزد ابله با و در آویزد
 - عاقلان پی نقطه نگردند
 بمثل : عاقلان در پی نقطه نروند

—عاقلان دانا

—عاقلان را اشار تست نا دان را کلتک (کلتک Kattak چوب)

—عادل دوباره گول نمیخورد.

عادل غم نمیخورد ابله شکر

—عالم بی عمل درخت بی ثمرست وزا هد بیعم خانه بی در

—عالم معاند بهتر است از جاهل منصف

—عجب عجب است که ترا رحم در دل افتاده است.

—عجب گل که نشگفت و پشمرده شد

—عذر گناه بدتر از گناه

—بمثل عذر بدتر از گناه

— عرض خود می بری و زحمت مامیداری

—عروس بی بی از همه پا کتر است

—عروس از دختریش سگ از کوچکیش

—عروس ده پشت پرده قسمت به کی برگرد

—عروس بمن رسید و شب کوتاه شد

—عروسی بچشم سیل بی—ن آسونه

—عشق اول در دل مشعوق پیدامی شود

اصل شعر اینطور است :

—عشق اول در دل معشوق پیدامیشود

تانسوزد شمع کی پروانه شیدامیشود

— عشق مانند مشک بو دارد

—عشق است واردات

—عشق و هزار بدگمانی

—عشق تیز زود سرد می شود

—عطا یتان بلقا یتان

—عطایش را بلقایش بخشیدم.

—عف سگی به سگی رسد لگد خری به خری خورد

- عقلت در قدت
- عقل نی جان در عذاب
- و یا : عقل نباشد جان د ر عذاب
- عقل تاجك پسان می آید
- عقل غلام گم کار بچه خام
- عقل دو لت قرین یگد یگر اند
- عقل سالم در بدن سالم
- عقیده آزاد است
- و یا : عقیده هر کرا آزاد است
- علاج واقعه قبل از وقوع
- علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن
- علم بیار و عمل پیشه کن
- علم بی عقل دیوانگیست و عمل بی علم بیگانگی
- علم تاج سر است و مال غل گردن
- علم چراغ تابان است
- علم چون حاصل کنی آ نگه عمل حاصل شود
- علم زوال نپذیرد
- و یا : علم زوال نپذیر است
- علم شی از جهل شی اولی بود
- علم قوت روح است و کسب نیروی بدن
- عمر اگر هزار سال است آ خر مرگ است
- عمر اندك براحت بهتر که زندگانی بسیار بز حمت
- عمر برف است و آفتاب تموز
- عمرت دراز باد که این هم غنیمت است
- عمر خود را لا یعنی مکن
- عمر سفر کوتاه
- عمره دو باره بکسی نمیدهند
- عمری که زدست رفت عودت نکند

- عنقا شکار کسی نشود دام باز چین
- عنان اختیار بدستش نیست
- عیان را چه بیا ن
- و یا : آنرا که عیانست چه حاجت به بیان است
- عیب خود را از دشمن باید شنیدنه از دوست
- عیب خود دانستن بهتر از عیب دانستن است
- عیب خود نایافتن بالا تر ین عیب هاست
- عیب نماید هنرش در نظر
- عید ما بیچارگان در بدرگشتن است
- عیسی بدین خود موسی بدین خود
- عیش دنیا را همه خران کرده اند

غ

- غافل مشو ز کار خویش مباش
- غافل مشو از هر که دلش آزرده
- غافل مشو ز کار که فرصت غنیمت است
- غافل نشود عاقل عاقل نشود غافل
- غنچی که عاجز مرغا یه از شولک (کرم زمینی) لبجوی پر سین
- غدر ورزیدن نه عادت احرار است
- غربت زده مهربان می باشد
- غرق شده را فریاد چه سود
- غربان شکسته دل می مانند
- غریب شدی زن بگیر
- غریب را از شهر بیرون نمی کنند
- غریب را ... ش پاره شود لباسش نی

- غریب هم خدایی دارد
- غریب کوراست
- غریبه خدا سیر نکنه بنده سیر کرده نمیتانه
- غریب هر دل عزیز
- غضب شعله ایست شیطان و فر جا مش مو جب ملا مت و
- پشیمانی

- غلبك نام شان به بام شان پریده
- غم بایاران توی است
- (غلبك ghabak پرنده نیمه سفید و سیاه)
- غم چند خوری بکار نا آمده
- غم چند خوری بکار نا آمده پیش
- غم خوردن سودی ندارد
- غم روزی مخور بر هم مز ن اوراق دفتر را
- غم فردا را امروز نبا ید خورد
- غم نداری بز بخر
- غم هر چیز می رود غم شکم نی
- غنیمت دان دمی تایکد مست
- غنی هر چه سخن باشد سفره بر سر راه نمیکشاید
- غواص در دریا چیزی دیده است که بغورش می رود
- غوره نشده مويز
- غیر چپ الك هزار فند
- الك Alak چال پای د ر کشتی گیری)
- فند Fend فریب

ف

- فال بد بر ز بان بد
- فانه چوب از چوب
- فایده تابجو نقص تا گلو
- فتراك جوانمردان د ست آویز امید است
- فتنه در خوابست و بیدا رش مکن
- فتنه خفته را بیدار مکن
- فخر ودانش هردو خا موش است
- فدای يك تن بیگانه که از خدا باشد
- فراخ روزی را با قحط چه کار

- فر دارا کس ندیده
- فر دارا که دیده است
- فرار از دشمن قوی سنت پیغمبر است
- فرار از نفس اماره نفع است شیر درنده
- فرزندان خود را تعلیم دهید که آنها برای زمانیکه غیر زمان
شماست خلق شدند
- فرزند اگرچه عیب ناک است درپیش پدر ز عیب پاک است
- فرزند کسان نمیکند فرزندی گر طوق طلا بگردنش بربندی
- فرزند مادر کشتن و دل بمادر دادن
- فرستاده باید که دا نا بود
- فرصت یافتن فرصت شمر
- فرصت یافتن فرصت شمردن
- فروتن باش تا بسیار دوست باشی
- بمثل: فروتن بود هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
- فریاد سگان کم نکند رزق گدا را
- و یا: آواز سگان کم نکند رزق گدارا
- فریاد شغال و بال شغالست
- فریب صید باشد خواب صیاد
- فضول را بردند به جهنم گفت: هیزمش تر است
- فقط که خاک مرده سرش پاش داده اند
- فقط همراه ما او در زاده
- فقط حمام ز نانه واریست
- یا: حمام زنانه واریست
- فقر بسی نیکو تر از تنگ است
- فقط خردجال واریه (منظور از مکر و حيله)

- فقیـر ره نزن ، نانشه بگیری
- و یا : فقیـره نکش نانشه بگیری
- فقیـر رنه عروسی است ونه ماتم
- فکر خر نمک کشیدن
- فکر عامل همیشه بکراست
- فکر کن تا از اندیشه رها یی یابی
- فکر مایه عقل است
- فلفل را مبین که کوچک است
- فلکزده را از هر طرف سنگ آید
- فواره واری بلند رفته
- فواره چون بلند شود سرنگون گردد
- بمثل : گویند ز بان شیشه نهانی بگوش جام
- هر کس که سر کشد بجهان سرنگون شود
- ویا: بمثل : مکن گردن فرازی تانسازد دهر پا مالت
- که نه آ خرز جرم سر کشیها بو ریا گردد — بیدل
- فیل اگر چه مرده است پوستش بار خر است
- فیل به نمک چه می فهمد
- فیل بار هندوستان کرده
- فیل همیشه باید سر خود را چنگ داشته باشد

ق

قاتل شاه فراوست و د شمن طاوس پر او
- قاطره گفت مثل خری گفت آتیم آس بود (آته در ترکی پدر را
گویند)

- قاضی بدو گواه راضی

- قبول حق رد خلاق

- قت قتت ده ای جا تخم ده دیگه جا

- قدرت نمیرسد ز یرپایت چقوری بکن

- قدرت علم را زوالی نیست

- قدرت نمودی رحم کن

- قدر زر زرگر بداند قدر قمبر را علی

- قدر زرزر گر شناسد قدر جوهر جوهری

- قدر دادن دلاوری گرفتن جادوگری

- قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گر فتار آید

- و یا قدر صحت را کسی دا ند که به مصیبتی گرفتار شود
- قدر مردم به علم است و قدر علم بمال
- قدر نان را گرسنه داند
- قدر وصال کسی داند که رنج فراق دیده
- قدر يك سیب را ندانی کل باغ را بخشندت چه
- قد کوتاه فتنه است
- مثلیکه میگویند : کل الطو یلاحق الا عمر ، کل القصیرا فتنه
- الاعلی

- قرآن را از لوح زر چه زیب
- قربان شوم بی زنی يك نا نه تنها می زنی
- و یا : قربان بی زنی يك نانه تنها می زنی
- قربان شوم خدا را يك بامدو هوا را
- قرب شیطان آتش سوزان بود
- قرض آدم غریب همیشه صدا دارد
- قرض به هزار رسید قند آو بزن
- قرض کنده زن یلجه
- قرض که از حد تیر شد مرغ پلو بزن
- قرض که از هزار گدشت مرغ مسمی زن
- قرض که نداری برو به پشت بخواب
- قرض کن زن کن قرض میرو دزن می ماند
- قرض کن مرغ پلو بزن
- قرض مقراض محبت است
- قرقر بقه هر جای می لقه
- قصاب آشنا می پالد
- مثل : جز بدست آشنا نفروخت قصاب استخوان
- قصاب از کثرت گوشت مینالد
- قصاب بسیار شد گاو حرام میشود
- و یا : قصاب که بسیار شد گاو مردار میشود

- قضا و قدر کار خود میکند
- قضیه زمین بر سر زمین
- قطب از جا نمی‌جنبد
- قطره قطره جمع شود عاقبت دریا گردد
- مثل : اندك اندك به هم شو دبسیار
- دانه دانه است غله در انبار
- قطره قطره جمع گردد آنگهی در یاشود
- قطره قطره دریا
- قلم اینجا رسیده و سر بشکست
- قلم رفته را گریزی نیست
- قلم رفته را چه در مان است
- قناعت بکن تاشوی رستگار
- قناعت توانگر کند مرد را
- قند و قروت یکیست
- قند دزدی چقدر شیرین است
- قند گفتن و دهان شیرین کردن
- قول پر شد سر میزند (gool حوض)
- قوشخانه گرم و گدا آسوده
- به مثل مسجد گرم و گدا آسوده
- قول مردان جان دارد
- قول قول اول است
- بمثل : گپ گپ اول
- قوی شو اگر را حت جهان طلبی
- که در نظام طبیعت ضعیف پامالست
- قهر در ویش بجان درویش
- قهر دیوانه نقص دیوانه
- قمار باز شریک دزد است
- قمار باز یک روز پاک میخوره و یک روز خاک
- قیمت بی حکمت نیست از زان بی علت

- قیمت بی همت نیست ا رزان بی علت
- قیمت شکر نه از نی است بلکه این خاصیت در وی است
- قیمت هر چیز را میزانی است و میزان قیمت مرد اعمال اوست
- قیمت هر کس به قدر همت اوست

ک

- کابل بی زر باشد بی برف نی
- کار باید نمی شد حال گشته خیر است
- کاربچه خام است و عقل غلام گم
- کار امروز بفردا مفعن که چون فردا نشود تازه امروز است
- کار بزرگ مایه عزت است نه نام بزرگ
- کار بوزینه نیست نجاری
- کار به گپ زدن نمی شود
- کارد بالای گونت میرود
- کارد به استخوان رسیده
- کارد دسته خود را نمی برد
- کارد در جانش میزدی خونس بیرون نمی آمد
- کارد که زر شود به کمر باید زد نه به جگر
- کارد یو سر چپه
- کار را کار فر ما میکند
- کار را از کار فهم باید پرسید
- کار را دل میکند
- کار کبک ریگ خوردن است
- کار کردن از خر خوردن از یابو
- کار کلانها تاسه سال
- کار ناکرده را مزد نباید
- کار ناکرده را همه و قست می توان کرد

- کار نیکو گر دن از پر کردن است
- کار ها بصبر بر آید
- کار ها نیکو شود اما بصبر
- کاره بخود کدی نا مش بمردم
- کار هر خر نیست خر من کوفتن
- کاره کده کار فر ما ده غم مانده غریبا
- کاره مساله میکند لافه بی بی میزند
- کاری ره که زر کند نه پدر کند نه مادر
- کاریکه هر دسته شد مر دار میشود
- کاری کن که سیخ بسوزد نه کباب
- کاری کن باندازه تا ترا از پانیندازه
- کاسب حبیب خداست
- کاسه در یوزه دور مید هد
- کاسه را بکوزه میز نی و کوزه را بکاسه
- کاسه چینی و آب دو رنگ (مراد از تخم مرغ)
- کاسه چشم حریصان پر نشد
- کاسه گدایی گران است
- کاسه از آتش گرم تر
- کاسه جای رود که باز آید
- کاشکی را کاشتن نرو ئید
- کافر جهنم نمی رود اما
- کافر همه را بکیش خود پندارد
- کال را بدزد سپردند
- کالای بد بریش خوانند
- کاله بی خاوندش - دروازی (یعنی حیوان بی صاحب)
- کاه بی دانه باد کردن
- کاهل را کار گفتند نصیحت پدرانه میکند

- گاه را در کا هدان نماند
- کا هلی شاگرد بدبختی بود
- گاهی می خورد راهی میرود
- کبک از صدای خود تیر می خوره
- کبک در کوه بر آمد سر خی را در پای خود می بیند
- کبک که سر رازیر بال خود کرد میگوید کسی مرا نمی بیند
- کبر موش ز وال بقه
- کنه ره شکاری نکنه قشلاقی ره بازاری Kata سگ کلان و گرگ گیر)
- کته ره ده و قت شکسار ... میگیره
- کت کت اینجا و تخم دا دنت بدیگر جا
- کج نشین و راست بگو
- کدام سفر بی خطر است
- کد خدا بین و ده را بچا پ
- کد خدا بین و ده را بتاز
- کر باس کم بر بود بشما نرسید - هرات
- کسا نیکه در انتظار زمان نشسته آنرا از دست داده اند
- کسب باز وقوت جان و تن است
- کسب کن تا کا هل نشوی وروزی از خدا دان که کافر نشوی
- کسی بدرد کسی غم ندارد
- کس پش آفتاب نبرده است مشعلی
- کسی را دوست مدان که راحت خود را در آزار مردم داند
- کس را و قوف نیست که انجام کار چیست
- کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من
- کسی ندیدم که گم شد از ره راست
- کس نگوید که دوغ من ترش است
- کسی را که وطن نیست نام هم نیست
- کسی را بغور کسی نمی گذارند

- کسیکه با مادر خود جفا کند بادیگران چه ها کنند
- کسیکه بد کند باید از بترسد
- کشته را بزور و زر زنده نتوان کرد
- ز کعبه چه روی برو دلی را دریاب
- کعبه دل را زیارت کن که فرسنگش کم است
- چنانچه : راه دور کعبه را طی میکند حا جی چرا
- کعبه دل را زیارت کن که فرسنگش کم است
- کفران نعمت زوال نعمت است
- کفش کهنه در بیابان نعمت است
- کفن کش های قدیمه را خدا بیمارزد
- ویا : کفن کش قدیم را خدا بیمارزد
- کف پایش خارید (مراد از سفر)
- کف دست خارید گفت (مراد از بدست آوردن پول)
- کفن دزد از مرده نترسد
- کل اگر طبیب بودی سر خود
- یا: کل اگر طبیب باشد سر خود اول دوا کنند بعد از دیگران را
- کل اگر طبیب باشد سر کل خودش طبعی کنه - دروازی
- کلاه شه آو برد گفت در سرم کلان بود
- کل در حمام نرود کور در بازار
- کل را پیش از آفتاب بازی بده
- کل گم آزارش گم
- کلاه تاسه ببین و خمره ماسه
- کلک بی بی دانه شده برای بی بی بهانه شده
- کلوخ انداز را پاداش سنگ است
- کلوخ مانده از آب تیر می شود
- کلو گفت و ده روی قروخوبه (سخن ز دن ز یاد بروی قر آن
- زیباست)
- کل ها هم خدا دارند

- کله بز بر خواست سگ بجایش نشست
- کله گاو در دیگ بند مانده
- کم بخور غم نخور
- کم خوری بالا نشین
- کم بخور مزدور بگیر
- کم بخور همیشه بخور
- کم خوردن آهو واری پریدن
- بسیار خوردن ماهی واری تپیدن
- کم خوردن راحت جان پر خوردن بلای جان
- کم خوری آرامی
- کم طالع را در سر اشترا مار می گزد
- کم قول بده بیشتر عمل کن
- کم گوی، کم خور، کم خسپ
- کم ما و کرم شما
- کند هم جنس با همجنس پرواز
- کبوتر با کبوتر باز با باز
- کنده بدوزخ
- کوتاه خرد مند به زنا دان بلند
- کودک عاقل به از پیر جا هل
- کور بکار خود بیناست
- کور به کچل می خندد Kachai (لنگ)
- کور از خدا چه می خواهد دو چشم بینا
- کور چه می طلبد دو چشم بینا
- کور خانه نشین از بغداد خبر دارد
- کور خود بینای مردم
- یا: کور خود بینای مردم مباحش
- کور در راه فایده خود بیناست
- کور هم می فهمد که دلده شور است
- یا کور بدو نمه دلده شوری - دروازی

- کور یگدفعه در چه می افتد
- کور یکره در چه غلتمه - دروازی
- کور يك بار عصای خود را گم میکند
- کوزه گر از کوزه شکسته آب میخور د
- کوزه نو آوش خنك
- کوزه نود وروز آب سرد دارد
- کوزه هر دفعه نمی شکند
- کوزه يك دفعه می شکند
- کو شان باش تا آبا دان باشی
- ... ن خرو عرق نعنا
- ... لیچ به زانو دریده خندیده
- کوه بکوه نمیرسد آدم به آدم میرسد
- کوه هر چند بلند باشد درسرخود راه دارد
- کوه ر چند که بلنده ده سرخو راه داره
- که میگوید که مرده نمی خندد
- که نکنه کار بد که نیاوه جزاشه (نیاوه ، بمعنی نیابد)
- که در یا نگرود بساغر تهی
- کیسه گدا هر گز پر نمی شود
- کینه کس را درد دل جای مده که را حت دل و جان را برهم ز ند
- کینه ور را آسایش نیست
- کی دل و دماغ دارم

گ

- گاو آدم غریب بروز خیرات گم میشود
- گاو آ غیل را حاجت د نسدان شماری نیست
- گاو آ مد گو ساله جنبید
- گاو اگر سیاه است شیرش سفید است
- گاو بکش گنجشك چیست
- گاو پیر کنجاره خوا ب می بیند
- گاو پیر واری تعبیره میکنه
- گاو پیر پندا نه خواب می بیند
- گاو پیر نذر مزار
- گاو ریخین پاده را ریخین می کند
- گاو زیر ز مین را قلبه میکند
- گاو شیری ای خشه د مېش معلوم
- گاو قیسر دشمن گو ساله (qisir گاو ماده که نرآید)
- گاو کشتی خیرات کردی
- گاو مرد گاو دوشه اش بجاست
- گاو مرد الفا وسوخت

- گاو مرد الفا و سکلید (الغاو Alghaaw قلبه شریکی طوریکه يك
گاو از يك نفر و گاو دیگر از نفر دیگر که يك هفته یکی و هفته دیگر
دیگرش از آنها کار می گیرند)
- گاو مرد گاو دو شه شکست (گاو دوشه، ظرف گلی که بدان گاو
دوشند)

- گاو پوست کردی بدمش خواب کردی
- گاه در نعل میزنه گاه در میخ
- گا هی از پیر گا هی از مرید
- گپ از گپ میخیزد
- گپت به گل بدل شود
- گپ بد زخم ناسور است
- گپ بدانی در نمانی
- گپ بشنو کارته کن
- گپ رابشنو باز گپ بزن
- گپ بفروش نیست
- گپ بخرید نیست
- گپ حق تلخ است
- گپ حق کره ندارد
- گپ خانه ره ای چو پان د شت و گپ دشته ای سنار خانه پرسان
کن

(سنار sanaar عروس خانه - بدخشان)

- گپ درشت از تلوار بد تراست
- گپ راست از بچه خورد پرسان کن
- گپ راسته از مردم ای دیوانه می پرسد
- گپ زدن آسان است
- گپ شنیدن مایه دو ات است
- گپ را کلان نگوی لقمه را کلان بگیر
- گپ کلان شنو یدن مایه دولت می باشد

- گپ کلانها نقش سنگت است
- گپ مرد ها یکیست
- گدا اگر همه عالم به او دهند گدا ست
- گدا بگدا ر حمت بخدا
- گدا چشم دید گدای دیگر را ندارد
- گدا را روی دهی صاحب خا نه شود
- گدا را که روی دادی میراث دعوا میکند
- گدا همیشه گدا است
- گدای گنج است بر کت ندارد
- گدای نیک سر انجام به ا زپادشاه بد فر جام
- گذشت بر گشت ندارد
- گذشته خود را به نظر بیـیاورد
- گذشت آنچه گذشت
- گذشته را صلوات
- گذشته را صلوات آ ینده ر احتیاط
- گذشته را فرا موش کن بفکر آینده باش
- گر به مسکین اگر پر داشتی
- تخم گنجشک از جهان برداشتی
- گر به بغداد لقمه باشد ما ازین جا سر بجنبانیم
- گر تو مردود نه ای چشم چیت کور چرا ست
- گر به شیرست در گر فتن موش
- گربه کشتن روز اول
- گر جان نکنی جانانه کجاست
- گرد خشکه خود بگرد گرد خرم مردم نی
- گردك گردك خاك برشاگردك گل بسر آ خندك
- گردن بی طمع بلند
- گردن پته شمشیر نمی بر— (pat خم)
- گردن نرم را شمشیر نمی برد
- گردن خم را شمشیر نمی برد
- گردن خر را خر می خارد

- گرسنگی به که سیری از پهلوی درویشان
- گرسنگی پیر ندارد
- گرسنه را زن نانشر را بگیر
- گرسنه نان خواب می بیند ، برهنه لباس
- گردن شتر کمان نیست برای قربانی سا خته اند
- گر صبر کنی از غوره - لوا سازی
- گر ضرورت باشد روا باشد
- گر ضرورت بود روا باشد
- بی ضرورت چنین خطا باشد
- گرفتن کور و زدن کر
- گیرم که فلک جامه دهد کواندام
- گرگ باران دیده
- گرگ چه و سخاوت
- گرگ بخوره و نخوره د هنش پر خون
- گرگ پیر عاشق گفتار است
- گرگ را چو پان کردند
- گرگ را یاد کردی تیاق را بدستت بگیر
- گرگ سو له چی کده زور يك روباه ره دره (گر گیکه از گرسنگی
- به حال مرگ در آمده باشد هم زورش به يك بره میرسید)
- گرگ گرسنه در دیده شیخ - خود را میزند
- گرگ وسفند نما
- گرگ و میش را با هم آب می خوراند
- گرگ همیشه کبود
- گر می ره گر می می بردارد
- گرهی که بدست باز میشود بدندان باز مکن
- گر نبودی چوب تر فر مان نبردی گاو خر
- گریه بو قت به از خنده بی وقت
- گزنده را مگیر که میگزدت
- گشنه بگدا چه داده

- گشینه در خو نه صد قه بیرون روا نیست (گرسنه اگر در خانه
باشد صد قه دادن به بیرون از خانه روا نیست)
- گشینه ده خانه خیر ده سا را (گرسنه در خانه و خیرات برای
دیگران)

گشینه را خدا سیر کند
- گشینه نان خواب می بیند
- گشینه را گفتند از ماه چند است گفت پانزده نان
- گشینه را يك لقمه مانده را يك قدم
- گشینه سنگ را می خورد
- گفتار مطابق گردار نیست
گفت پیغمبر به آواز بلند
باتو گل زانوی ا شتر ببند
- گفتن از دست و پایت معلوم میشود
- گفته گفته ز بانم موی سبز کرد
- گل بد ست خارا است
- گل در گل بسته اش نمود می دهد
- گل بگلستان بر دن و زیره بگر مان بر دن
گل کاغذی بو نمی دهد
یا : یاران این ز مانه همه کاغذی گلند
بو یی نمی دهند و وفا ی نمی کنند
- گله از دوستان عیب نیست
- گلی که تر بیت دست باغبان نخورد
ا گر از چشمه حیوان آب خورد خود دروست
- گلیمت را بجای بفروش که بالای آن بنشیني
- گلیم سیاه سفید نمی شود
- گمان میکند که علی آب — — — — — دشهر است
- گمان میکنید که علی آ با دشهر نیست
- گناه از بنده عفو از خدا

- گناه کردن پنهان به از عبادت فاش
- گنج آ نجاست که مار د ر وی خفته باشد
- گنج در ویرانه است
- گنجشك نر و ماده را در هوامی شناسد
- گنجشك چه و شور باشی
- گنجشك بد ست به از باز هوا
- گنجشك ده پناهی بو ته
- گنجشك ناگر فته رو پیه را صد تا
- گنجشك را روز باران می گیرند
- گنجشك را چه وقت می گیری روز باران
- کند شك او شه چو چو شون د مـه
- (گنجشك مادرش را چغ چغ نشان میدهد) در وازی
- گندگی ره هر چه شور بستی بوش می بر آید (بتی Beti بدهی)
- گندم از گندم بروید جو ز جو
- گندم تر و آسیاب کند
- گنده پد ر باشی گنده تغه نی (تغه Tagha ماما) بدخشان
- گور بخیل تنگ است
- گور که میسوزد ، دینک که من جوشد
- گو ساله اله از پایش معلوم Ala گلداری ، دو نقش یادورنگ
- گوساله بروی میخش می پر ه (گوساله بروی میخ خیز می زند)
- گوساله ده شکم گاوتی ریسمان می تاوی
- گوسفند از پای خود آویزان و بز از پای خود
- گوسفند هر قدر چاق شود سنگین تر میشود
- گوسفند را به دهان گرگ دادن
- گوشت از ناخن جدا نمی شود

- گوشت از گوشت جداست
- گوشت بی استخوان نمی‌شود
- گوش خر دندان سنگ
- گوشت را از بغل گاو باید برد
- گوشت ره هر کسی دوست دره مگر پشی ایمان آورده
- گوشت زاغ بزاع روا نیست
- گوش شیطان گر
- گوشت قیمت صبر ارزان
- گوشت قلخ ده قلخ روا نیسه (گوشت زاغ برای زاغروانیست)
- گوشت می خواهی بدکان قصاب برو
- گوشت همه کس دوست دارد اما پشک به آن ایمان آورده
- گوشت گنده بگر دن قصاب
- گوش دار یکدفعه می خندد دو دفعه
- گوش و هوش خر طرف چراگاست
- گوشوار عزیز است و گوش از آن عزیز تر
- گوهر در دهن سنگ افتاده
- گویی مشکل و گر نگو بی هم مشکل

ل

- لازم عهد جوانیست سیه کاریها
- لاف بیموده مزین
- لاف در غر بت گزاف آ سیاست
- لاف در غریبی لقمه در تساریکی
- لاف زد بلا زد نتر سید و قضا زد
- لاف کار اجلاف است
- لالیم گل انار است همه محتاج دیدار است
- لایق خر توربه بخر (تور به Torba
- خریطة پشمی که به آن کساد
- لایق هر خر نباشد زعفران انداخته و در گردن خر بگذارند (
- لباس بعد از عید برای گل منار خو بست
- لب دید و شکم ندید
- لذت ز ندگی در نیکتانی است
- لذت دنیا زن و دندان بود
- بی زن و دندان جهان زندان بود
- لذت باده چه دانی تا نچشی
- لذت حیات در صحبت
- لعنت بکار شیطان

- لغت فیله فیل می ور دا ره (لغت یعنی لگد)
- لفظ را می بینی و معنی را نمی
- لقمان را حکمت آموختن چه شود
- لقمان را گفتند ادب از کجاست آموختی گفت از بی ادبان
- لقمه ره باندازه د عنت بگیر
- لقمه را از دهن میزند سر مهره را از چشم
- لقمه ره کلان بگیر و گیه نی
- لقمه به اندازه دهان
- لقمه کلان دهن را پاره میکند
- لیاف ته دیده پایته دراز کد (لحاف) و یا : جایته ببی پایسته دراز که
- لیلی از لباس میگفت مجنون از پلاس - هرات
- لیلی را بچشم مجنون با دیدید

م

- ما از آسیه آمدوم ای مو گیه تکتکه نداشت
- ما از او گریزان او به پشت ما آویزان
- ما بخیر و شما بسلا مت
- ما در را دل سوزد دایه را دامن
- مادر بد بچه اش را بخواب نمی تواند بیند
- مادر با سم بچه می خورد قند و کلچه
- مادر فرزند را بس حق هاست
- مادر که نیست بازن پدر با بد ساخت
- مادر نسوخت مادر را ندرستوخت
- مادر یال واری است

- مادر مرده را شیون می آموز
 - مادر مرده را گریه گردن یادمیدی
 - مار پوست گذارد خوی نگذارد
 - ما را بدین گیاه ضعیف ا ین گمان نبود
 - مار تا راست نشود در سوراخ نرود
 - مار به هر جا که برود به سوراخ خود راست می رود
 - مار را باید در شدیار گیر کرد
 - مار که از پودینه بد می برد در خانه اش سبز میشود
 - مار که از پودینه بد میبرد بازده دن ایچش سبز میشود
 - مار گزیدگی ای ریسمان ابلق می ترسد
 - مار گزیده از ریسمان د راز می ترسد
 - مار گزیدگی ای سر بند پیسه بتر سمه
 - مار گزیده ای ریسمان ا لسه ترسد
 - مار گزیده را خواب می برد گشنه رانی
 - مار مرده نمی گزد
 - مار مردگی را همه سنگ زنه (مار مردگی را همه سنگ میزنند)
- دروازی

- ماره و خس کشی
- ما زنده بدانیم که آرام نداریم
- چنانچه: موجیم که آسودگی ما عدم ماست ما زنده بر آئیم که آرام نداریم
- ما که دزد شدیم شب مهتابی بود
 - مال آن به که سبب حسن قال باشد نه وسیله عقاب و نکال
 - مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال
 - مال بطرف صاحبش نرود حرام است
 - مالت را هوش کن همسایهات را دزد مگیر
 - مال جمع کردن آسان است ولی نگهداشتن و فائده گرفتن
- دشوار

- مال خودم مال خودم مال مردم هم از خودم
- مال خوب و روز بد
- مال دادن جان دادن

- مال دارم حال دارم و مال داری حال داری
- مال دنیا آخر صاحب خود را میخورد
- مال دنیا و بال آخرت است
- مال عرب پیش عرب
- مال گم ایمان گم
- مال مردم را بمردم باید خوراند
- مال مردم را زیر کنده اش از سنگ
- مال مردم زیر کند ه
- مال میراث پای میکشد
- مال مرده پس مرده
- مال ممسك خوراك ظالم
- مال موزی خوراك غازی
- مال مفت دل بیر حم
- مال و بال است علم نیکو ئی مال
- مال و دوست خوب برو ز بد بکار آید
- مال نثار جان جان نثار آبر و
- مال نيك بروز بد
- مال يك جا میروود ایمان هزار جای
- ماهی را ماهی می خورد ما هی خورك هردو را
- ماهی ماهی ره میخورد ماهی خورك هر دو شه
- ما هی را گفتند چرا گپ نمی زنی گفت د هانم پر آب است
- ماهی را هر و قت از آب بگیر تازه است
- مایه صاف يك چمچه شیـره
- مبر نام فردا که فردا کی دید
- مباش از پی آزار هر چه خواهی کن
- میسند بدیگران آنچه بخود نپسندی

- متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخن او صلاح نپذیرد
- مثلیکه پس آتش آمده بو دی (کنایه از تیز پس رفتن)
- مثلی که کتی پای نوشته باشی (کنایه از رسم الخط خراب)
- مجرم را یمن نباید زیست
- مجرم همیشه تر سان است
- محال است که هنر مندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند
- محتسب را درون خانه که دید
- محتسب داند و سر بازار
- محمد بمعراج بلند است نه بعمامه
- محنت زده را از هر طرف سنگ آید
- مدعی سست و گواه چا لاک
- مرا میگوید دزدی بکن صاحب خانه را میگوید هو شیا ر باش
- مربی داری مربا بخور
- مربی بیار و مربا بخور
- مرد آنست که نگوید و بکند
- مرد آنست که در کشا کشد هر سنگ زیرین آسیا باشد
- مردان نزنند لاف مردی
- مرد بیقدر را زنده مشمار
- مرد بیمروت زن است و زاهد باطبع را هزن
- مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود
- مرد تند خو زن سر خرو
- مرد دو زنه دم خوش نمیزنه
- مرد درزیر سخن پنهانست
- مرد را طالع بدو لت میرساند نی کمال
- مرد را در روز پله معلوم می شود وزن را در بیلاق
- مرد را مردك مگوی کار را را كاردك

- مرد قدر مرد داند
- مرد مانرا عیب نهائی آ شارمکن که ایشان را رسوا و خود را بی اعتبار کنی
- مردم را ادب به از ذهب
- مردم را بتواضع بنده کن
- مردن اولی تر که در بی اعتباری زیستن
- مردن حق است و گور و کفن به شك است
- مردن بایاران قوی است
- مردن بایاران خو شست
- مردن بسی بهتر که دشمن کام زیستن
- مردن بنام به که زیستن به ننگ
- مرده آنست که نامش به نیکوئی نبرند
- مرده بدست زنده
- (مرده بفرمان زنده)
- مرده ده در یا شلغم میخورد
- مرده را زنده نتوان ساخت و زنده را هر وقت کشتن ممکن است
- مرده ره که خدازد در کفن خود می ...
- مرده شو ضامن بهشت و دوزخ نیه - هرات
- مرده ماندن به چکه چسپیدن
- مرده مرا هیچکس چون من نگیرد
- مردیت بیاز مای وانگه زن کن
- مرگ انبوه جشنی دارد
- مرگ اول گریبان طبیب را می گیرد
- مرگ بحال بد بختی از حیات شیرین تر است
- مرگ به که نیاز به همسران
- مرگ و مهمان چاره ندارد
- مرگ مار گیر بدست مار است

مرغ بخوری يك روز تخم بخوری هر روز

- مرغ تو يك پای دارد

- مرغ خانگی چربو ندارد

- مرغ زیرك در دو حلقه بـند میشود

- مرغ زیرك چون بدام افتد تحمل بایدهش

- مرغ سخنگو در قفس سخن فراموش نکند

- مرغ که انجیر میخورد نو لش کج است

- مرغ کم ... کم

- مرغ گرسنه ارزن بخواب می بیند

- مرغ و ما هی ره دم است و تره نی

- مروت پیشه کن تابیش یابی

- مزاج خروروغن زرد

- ما هی را ماهی خورك هر دو

- مزدور مزدوری میکند بچه روز خود را تیر میکند

- مزدور از خدا دور

- مزن در مردم را یکدسته که نزنند در ترا دو دسته

- مزن فال بد که آورد حال بد

- مزن بدیوار کس که نزنند بدیوارت

- مزن به مشك که نزنندت به انگشت

- مزه را مساله میکند لا فه آشپز

بمثل : کاره مساله میکند لا فه بی بی میزند

- مریض را دم مردن چه جای پر هیز است

- مژه بالای چشم گر نگی میکند

- مژه با لا ی چشم گر نگی ندارد .

- مسجد گرم و گدا آسوده

- مسجد لمبیده محرابی بجایه- هرات

- مسلمانی در کتاب مسلما نان در گور

- مشت پو شیده صد دینار
- مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر
- مشت زدی به لگد گیر آمدی
- مشت نمو نه خروار
- مشت در فش برابر نیست
- و یا : مشت و دروش جـ ورنمی یایه
- مشته به تاریکی زن
- مشتی که بعد از جنگ یادآید بر سر خود باید زد
- مشك آنست که خود ببو یدنه که عطار گو ید
- مشك دارد نتوان کرد پنمها نش
- (خوی سعدیست نصیحت چه کند گر نکند
- مشك دارد نتواند که کند پنمها نش)
- مشك در آستین نهان کردن
- مشورت با زنان تباه است و سخاوت بمنعدان گناه
- معده جوان سنگ راحل کند
- معشوقه بنام من و کام از دیگران
- معما که حل شد آسان شود
- معصیت از هر که سر زند ناپسند است و از علما ناپسند تر
- مفتاح کا مکاری زور است و زاری
- مفت را چه گفت
- مقام را دوشش می باید ولیکن سه يك می آید
- مقصود من از کعبه وبت خانه توئی تو
- مکر از زنان تلبیس از شیطان
- مکن به خویش کینه در پیش
- مکن با دوستان در آشنا ئی اختلاط افزون
- بمثل : حذر از گزند خلق در گرم اختلاطی ها
- که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
- که چون مژگان درون دیده آید خار می گردد
- مگس چیزی نیست مگر دل را بد میکند

- مگس زنده را قرت کردن
- مگس هر دوغ خود را نساز
- مگو آنچه نتوانی شنیدن
- مگر حاجی را در مکه بیابی
- مگسانند گرد شیرینی
- این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی
- ملا باشی تکرار کن
- ملا خوب ده تکرار معلوم میشود گاو خوب ده شد گار
- ملا شد آسان آدم شدن مشکل
- و یا ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل
- ملا شد و آسو نه آدم شد و سخته (هزارگی)
- ملا لت دو ستان به که شمسات دشمنان
- ملا ناشده سر منبر بر آمده
- ملخك يك جست دو جست آخر میایه بدست
- ملك از خرد مندان جمال گیرد و دین از پر هیز گاران کمال
- ملك بی دین باطل است و دین بی ملك ضایع
- ملك خدا تنگ نیست پای غریب لنگ نیست
- من از آسیا آمدم ته میگوئی که دهل خالی است
- من بفرمان دلم کی دل بفرمان من است
- من حا فظم برادرم میخواند
- من چه گویم و تنبورچه میسراید
- من درچه خیالم و فلک درچه خیال است
- من مثل شتر دور میبینم
- مورچه دورلی مارکد زن کونده اوگار کد (مورچه تقلید مارکرد از آنرو خود را افکار کرد)
- مورچه که گو می شی ا ماد پر بر نه (گومی بمعنی بر باد ی مراد از کبر و غرور)
- موریانه چوب نرم را میخورد

- مور چه ره که زوالش می آید بال میکشد
- مورچه را را هداری بقره را یخ مالک
- موسیقی غذای روح است
- موش بیرو نگی او مه درونگی را بدر کرد
- (موش بیرو نگی آمد موش درونگی را کشید)
- موش در خانه خود جای نمی شود باز غربال را در دوش میکشد
- موش در خانه اش جای نمی شود جاروب بدمش کشیده می رود
- ویا موش بسو راخ نمی رفت جارو بدمش بست .
- موش در غار جای نمی شود جاروب بدمش بسته کرده
- موش و گر به که بهم ساختند دکان عطار خراب است
- موش هیچ دگه نیافت غنیمت دوش کشمه
- موی بدنم سیخ شد
- موی بدنش سیخ استاده شد
- موی سفیدایت نومیدی است
- اصل شعر اینطور است :
- دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفیدایت نومیدی است
- مویی مدد است
- موی از خمیر جدا کرد
- موی در شیر زود معلوم می شود
- مهتاب را گز میکند
- مه از تو کرده یک پیرا هـن پیشتر پاره کردم
- مه که به آسیا نیستم مرا به سنگ و پاو سنگی چه غرض
- مهمان سگ صاحب خانه
- مهمان عزیز است اما تا سه روز
- مهمان عزیز خدا است
- مهمان ناوقت از کیسه خود نان می خورد
- و یا : مهمان ناقتی از کمر خود نان می خورد
- مهمان مهمان را نتواند دید صاحب خانه هردو را

- ویا : مهمان مهمانرا بد میبیند صاحب خانه هردو را
- مهمان روزی بخود می آورد
- مهمان یکی باشد آدم برایش گاو میکشد
- مهمان را مهمان وار صا حب خانه را چرب تر
- میا زار موری که دانه کش است
- میان بلا باش بهتر که در کنار بلا
- میان تهی تر از طبل
- میان جی می خورد اندر میان مشیت
- میان جی از دو طرف لت می خورد
- میان دو کس جنگ چون آتش است
- سخن چین بد بخت همیزم کش است
- میان دوسنگ آرد گشتیم
- می بخور مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن
- رسم کن بت خانه باش و مردم آزاری مکن
- میخ آ هنین هر گز نرود د ز سنگ
- میخ طبله شیطان واری
- میراث خرس به گفتار میرسد
- می نمایند و می ربایند
- میمون هر چه زشت تر است بازی اش بیشتر است
- میمو که از خانه برشته خوندی خانه جو و مرد مو شه (مهمان که از
- خا نه بر آمد صاحب خانه جو ان مرد میشود هزارگی
- میوه شیرین تر را ز اغها می خورند

ن

- ناپاک اصل هر چند در اول وفا کند در آخر جفا کند
- ناچار خوشه چین بود آنجا که خر من است
- ناخن از گوشت جدانمی شود
- نا خوانده ملاشدی نا با فته جولا
- ناخوانده بخانه خدانتوان رفت
- ناخوانده سر منبر بر شد
- نادان را به از خاموشی نیست
- نا داده را بده که شر منده شود
- نا دان سخن گو ید دانا قیاس کند
- نادیده ره خدا روز نته پای ترقیده ره موزه
- ناز بران کن که خریدار تست - پیش کس رو که طلبگار تست
- ناز کن که ناز بر دار داری
- ناز نینی که در غرق ترشد نازنین بود ناز نین تر شد
- نازه بناز ور دار کن سوداره بخریدار
- نا سوده کجا رود که آسو ده شود
- ناکس بتر بیت نشودای حکیم کس

- ناکشته را درو میکنی
- ناکسان گر از کسی بالا نشیند عیب نیست
- ناله آب از نا همواری ز مین است
- نام از من کام از دیگران
- نام بکش در کا هدان بشین
- نام بلند به از بام بلند
- نامرد ز ند همیشه لاف مردی
- نامرد بالش زنده
- نام پدر جمال دختر
- نام رستم به از رستم
- نامه کردم نامدی وقاصد کردم نا ددی ششسته بودم کامدی
- نامش هست و نشانش نیست
- نام کشیده و در چقوری نشسته است
- نامش کلان د هش ویران
- نام گرگه بگیری گرگ پیدا میشود
- نان از عمل خویش خور و منت حاتم طی مبر
- ویا هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد
- نان از مردم است شکم از خدت (خودت)
- نان از دو نان مخواه
- نان از من می خوری و تو توبه سلاخ خانه میکنی
- نان از نانوائی میرود و جان علاف درد می کند
- نان بده نام برار
- نان بده نام کمایی کن
- نانت گرم و آبت سرد
- نانت را بالای نانم بگذار از هر جا که می خوری بخور
- نان خود را بخون تر کرده می خورد
- نان خود در سفره مردم مخور
- نان خوردی نمکدان شکستی
- بمثل : نمک خوردی ، نمکدان را شکستی

- نان خشك برو غن افتيد
- و يانانش برو غن افتيد
- و يا نانش در روغن خورده
- نان را به نرخ روز می بايد خورد
- نان دادن کار مردانست
- نانش در روغن و اسپيش د ر کمند است
- نان شوی دندان دارد (شوی- شوهر)
- نان شوی دندان دارد چوب شوی فر مان دارد
- ناکرده در ار مان و کرده پشيمان
- ويا : کردگی پشيمان ناکردگی ده ارمان
- بمثل : دیدگی پشيمان نا دیدگی ده ارمان
- نان گندم در هر خانه بی بی در یگان خانه
- نان و پیاز پیشانی واز
- نانه ده روی دستر خان بان بعد عذر قتغه که (بان- بگذار)
- نان يك روزه چه در شکم چه در پشت
- ناوه دان کعبه می دزدی و باران رحمت طمع میداری
- نبود خبر د ران خانه که عصمت نبود
- طوریکه خواجه حافظ گوید
- چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکست
- نبود خیر د ران خانه که عصمت نبود
- نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
- نترسد شیر نر از روبه پیر
- نجات در راستی است هلا ک در دروغ
- نجاری کار شادی نیست
- نخود پیش قاشق
- نخوردم از آتش کور شدم ا زدودش
- نخورده ام نان گندم دیده ایم دست مردم

- نخو تك پيش قاشق
- نرد بان پله پله
- نرود آب دگر بار كه از جو رفته
- نزديك آتش پرست دو ز خ به از بهشت
- نزن در كس بانگشت كه در خودت رانزند بمشت
- نسب عالى رفع پر يشا نـى نكنده
- نشخوار آ د ميزاد حرف زدن است
- نصف خواب راست نصفش دروغ
- نصيب ره نصيب خورم و خوره غم ره آ بله ميكشد (هزارگى)
- نعل واژ گون بسته است
- نعمتى نيست به ز آزادى
- نغمه از زمان داود خوش است
- نفاق بينداز و فتح كن
- نقاش آ خر بهتر كشد ز اول
- يا : نقاش نقش ثانى بهتر كشد ز اول
- نقد امروز قرض فردا
- نقش قالين ميرود من نمى روم
- نقش بر ديوار زندان است
- نكاشته درو مكن
- نگاه درويش عين سوال است
- نماز ستون دين است و قامت ستون نماز
- نمك خورد و نمكدان شكست
- نمد سياه به شستن سفيد نمى شود
- نمد سياه به شستن سفيد نه گرمه (نمد سياه به شستن سفيد نمى شود - دروازي)

- نواسه به لنگ بواش (بابش)
- نوش خواهی نیش می باید چشید
- نوش دار بعد از مرگ سهراب
- یا : از فرستادن محمود بدان می ماند
- نوشدارو که پس از مرگ سهراب رسد
- نوش صفا بی نیش جفا نباشد
- نوع پرست باش تا خدا پرست باشی
- نویسنده داند که در نا مه چیست
- نویسنده را جفا بود معتبر
- نه ای ته نه ای مه (نه از تونه از من)
- نه به قبرستان خواو شو نه خواو پریشان ببین (خواو در خواب)
- نه تلخ باش که از تو گریزند و نه شیرین باش که بخورند
- نه چندان نر می کن که بر تو دلیر شوند و نه چندان در شتی کن که از توسیر شوند
- نه خود خوری نه بکس د هی گنده کنی بسگ د هی
- نه خود خورم نه کسی دم گنده کنم بمگس دم (نه خود میخورم نا
- بکسی میدهم گنده میکنم به مگس میدهم)
- نه روی گریز و نه تاب ستیز
- نه روی ماندن نه راه رفتن
- نه زن دنیا شدیم و نه مرد آخرت
- نه مرد دنیا شدیم و نه زن آخرت
- نه مرد میدان نه زن آخرت
- نه مرد دنیا نه زن آخرت
- نه سیخ بسوزد نه کباب
- نه شیر شتر نه دیدار عرب
- نه صبر در دل عاشق نه آب در غر بال
- نه کار و نه بار خوردن چار ته نان بشمار
- نه کل مانه نه کدو خاک درس هر دو

- نه گور دارد نه کفن
- نه نان گند می نه سخن مردمی
- نه هر آرزو آید آسان بدست
- نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر
- نه هر که بصورت نیکو ست ست سیرت ز بیا دراو ست
- نه هر که در مجادله چست در معامله درست
- نه هر که سر بتداشد قلندری داند
- نه هر که فلسفه بر خوا نداین سیناشد
- نه هر که ورقی خواند معا نی دانست
- نیت به قضای سر
- یا : نیت بد بلای جان
- نیستی مرد کاری چرا ارز نمی کاری
- نیستی از در آید نفاق از دروازه
- نیش قلم تیز ترك تیغ دودم
- نیک ارکنی بجای تو نیکی کند باز
- نیک سو دا شریک مال مردم
- یانیک معا مله شریک مال مردم
- نیک معامله باز معامله بد معامله بس معامله
- نیکو کار بمیرد نام نیکش زنده بماند
- نیکو کردن به از پر کردن
- نیکویی بابدان حکم بدی دارد بجای نیکوان
- نیک بختو ده سر د یگا مینگره - بد بختو ده سر خورد و
- نخو (نیک بختان از مصیبت دیگران پند میگیرند اما بد بختان تا خود
- مصیبت نه بینند اندرز نمیگیرند) هزارگی
- نیت بد قضای سر
- یا : نیت بد بلای جان

- نیکی بر باد گنه لازم
- نیکی پیش خدا فرا موش نمی شود
- نیکی کردی امید وار باشی بدی کردی خبر دار باش
- نیکی را نیکی بدی را بدی
- یانیکی را نیکی بدی را سزا وار
- نیکی کن و در آب انداز
- تو نیکی میکنی و در درجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز
- نیکی و پرسش
- نیم نان را حت جان ، یکته نان بلای جان
- نیم حکیم خطر جان نیم ملاحظه ایمان
- نیم خورده سگ هم سگ را شنا ید
- نیمچه طیب بلای جان
- نیمچه ملا آفت ایمان

و

- واقف و قت خویش باید بود
- واکن کیسه بخور هر لیسه
- وامانده خر بگاو می باید داد
- وامانده گاو را بخر باید داد
- وای بر حال آدم بد خو
- و جود ناقص بی از عدم محض
- و ختی که جو باشد خو حلوانمیخوره - هرات
- وضو اسلحه مرد است
- وضو نیست که سد سکندر است
- وعده وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیز تر گردد
- و فا داری از سگ با ید آموخت
- و فا را نگهدار و سر راه بده
- و فا کن تاصفا بینی
- و قت از دست رفته باز بدست نیاید
- و قت برابر طلا ست
- و قت خوردن تیار و قت کار بیمار
- و قت خوردن گوشت بهره وقت دادن ... ن میدره
- وقت خویش چو از دست رفت باز نیاید
- وقت را بند ساعتراسلطان
- وقت راغنیمت دان هر قدر که بتوانی
- و قت را نادیده بانگ میدهد
- وقت شادی در میان و و قت جنگ اندر کنار
- وقتی ننه نیست بازن با با باید ساخت
- و لی را و لی شناسد



— هذا مسجد هذا منبر
 — هذا مسجد هذا خانه
 ویا هذا خانه هذا مسجد
 — هر آفتی را آسیبی است و سبب و سبب درویشی اسراف
 — هر آنچه در ویرانی دیدی در آبادی نگویی
 — هر آنچه از دست برود باز نیاید
 — هر آنچه حاکم عادل کند همیشه رواست
 — هر بزی بیای خود آ و یخته است
 بمثل بز دریای خود آ ویزان ، گوساله بیای خود
 — هر آن که دندان دهد نان دهد
 — هر بر فی سفید است اما هر سفیدی بر ف نیست
 — هر بهاری را خزان در پی است
 — هر راه را پایانی
 — هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگی خفته باشد

- هر جا دود نیست سود نیست
- هر جا که آتش است فلا نسی فراش است
- هر جا که پای کشد آنجا دل کشد
- یا : هر جا که دل کشد آنجا پای رود
- هر جا که نمک خوردی نمکدان مشکن
- هر جا که پری نشست دیوی با اوست
- هر جا که دیدی پیر مرد دستش ببوس گردش بگرد
- هر جا که رنگ و بوی بسود گفتگو بود
- هر جا که روی نانت گرم آت سرد
- هر جا که سنگ است دریای بز لنگ است
- هر چه آید بر سر او لاد آدم بگذرد
- هر چه از حد بگذرد ر سوا شود
- هر چه از دزد بماند ر مال ببرد
- هر چه تیار است از یار است
- هر چند شور بخوری تشنه تر شوی
- هر چند دوستان بیشتر باشد هجوم بلاد ایشان کمتر باشد
- هر چه از دوست میسر شد نیکوست
- هر چند که گناه بزرگ است عفو خدا بزرگتر
- هر چه باندازه
- هر چه باد آورد باد ببرد
- هر چه باد آبا
- هر چه بکاری همان بد روی
- هر چه پیش آمد خوش آمد
- یا پیش آمد خوش آمد
- هر چه خوار آید روزی بکار آید
- هر چه در دل فرود آید در دیده نکو نماید
- هر چه دو شد سه میشود
- هر چه دیر نیاید دلبستگی را نشاید
- هر چه در دیگ است در چمچه می بر آید

- یا هر چه ذر دیگ است در کولیز می بر آید
یا هر چه در دیگ است در کولیز بدر گر مه (دروازی)
- هر چه دیده بیند دل کند یاد
— هر چه دیر آید درست آید
و یادیر آید ساز آید
- هر چه در نیاید دلبستگی را نشاید
— هر چه را باد آورد بسا دش بسر
— هر چه را بیارش (بوقتش)
— هر چه را و قتش
— هر چه را نخوری بخود داری
— هر چه زود بر آید دیر نیاید
— هر چه صبح دوزد عصر پاره کند
هر چه کند بخود کند
- هر چه کنی بخود کنی
— هر چه میکنی پیشست می آید
— هر چه ندانی از پر سیدن آن عار ندار
— هر چیز به اصل خود رجوع میکند
— هر چیز به جای خویش نیکوست
— هر چیز تخمی دارد تخم عداوت شو خیمست
— هر چیز در دنیا دوسر دارد یا خیر یا شر
— هر چیز را جو هریمست جوهر عقل شکیمبا نیست
— هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد
— هر چیز گفتی از این گوش درآمد به آن گوش بر آمد
— هر خر که خر من کوبد حاجت نرگاو چیمست
یا : هر خری خرمن بمالد حاجت گاوان چیمست
— هر خس بقدر خود دود دارد
— هر درختی که در آخر بسار نیارد باغبان خرد مندش در اول
نکارد

- هر درد می‌رود و درد شکم نمی‌رود
 - هر دستی که دهی بعینه پس می‌گیری
 - هر دو هر دو خر خر ما نمی‌رینه (هر بار هر بار خر خر بادفع نمی‌کند)
 هرات

- هر دیدنی برای ندیدن بود ضرور
 - هر روز عید نیست که گلچه بخوری
 - هر روز عید نیست که حلوا بخوری
 - هر زمینی را خاصیتی بود
 - هر زیادی بی قیمت و هر اندکی با عزت است
 - هر سر سری دارد
 - هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد
 اصل شعر اینطور است
 با خرابات نشینان ز کرا مات ملاف
 هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد (حافظ)

- هر شهری و هر رسمی
 - یا هر ملکی و هر رسمی
 و یا هر جاره رواجش
 - هر فرعون را موسایی
 - هر کارد دسته ای خود را نمی‌برد
 - هر کجا در دیست در ما نش مقرر کرده اند
 - یا هر درد را دوايي
 - هر کجا دود یست آتش در قفاست
 - هر که راحب وطن نیست ایمان نیست و هر کرا ایمان نیست سعادت نیست
 نیست

- هر کرا حلم نیست دیو و دست
 - هر کرا دست کوتاه بود زبانش دراز است
 - هر کرا دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است
 - هر کرا زبان شیرین است سزاوار تحسین است
 - هر کرا زر در ترازوست زرد در بازوست

- هر گرا شرم نیست ا یمان نیست
- هر گرا طاووس باید جور هندستان کشد
- هر کرا صبر نیست حکمت نیست
- هر کرا وجدان نیست ا یمان نیست
- هر کرده را جزائی
- مثل : هر عمل عکس ا عمل دارد
- هر کس نفع خود را می پالد
- هر کس بفکر خویش است
- کوسه بفکر ریش است
- و یا : هر که بفکر خویش ، کوسه بفکر ریش
- هر کس بدیار خود عزت دارد
- هر کس به عیب خود کور است
- هر کس سری دارد سری دارد
- هر کس آن درود ، عاقبت کار که کشت
- هر کس که پیسه دار همیشه کفشش تنگ میشه ...
- هر کسی بر طینت خود می تند
- هر کسی جان خود را دوست دارد
- هر کسی دروغ میگوید قبل از همه چیز خود را ضرر میدهد
- هر کسی کس را نر نجانند از کس نترسد
- هر کسی که پرید ملک نیست
- هر کسی مصلحت خویش نیکو میداند
- هر کسی مصلحت خویش می داند
- هر کسی گرفتار کار خود است
- هر کشمکش چو بکی دارد
- هر که آب از دم شمشیر خورد نوشش باد
- هر که آسان گیرد د شوارافتد
- هر که آمد عمارت نو ساخت رفت و آنرا بدیگری پرداخت
- هر که آن کند که نباید آن ببیند که نشاید
- هر که آن گوید که نشاید آن شنود که نخواهد

- هر که از خطر بگریزد خطیر نشود
- هر که از مخاطره ترسد به بزرگی نرسد
- هر که اول برد خانه نبرد
- هر که با آتش نزدیک ضررش بیشتر
- هر که بآبدان در آویزد آبروی خود ریزد
- هر که بآبدان نشیند نیکی نه بیند
- هر که بابزرگان ستیزد خون ریزد
- هر که بساد در سر دارد سربباد دارد
- هر که بادشمنان دوستان صلح کند سر آزار دوستان دارد
- هر که بارسوا نشیند عاقبت رسوا شود
- هر که بامش زیاد برفش زیاد
- هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش
- هر که بتأدیب راه صواب نگیرد بتعذیب گرفتار آید
- هر که بجای رسید از همت بلند رسید
- هر که بد کند بد بیند
- هر که بر دینار دستی دارد کسی دارد
- هر که بر گزدم دست شفقت فرود آرد سزا بیند
- هر که بزیر دستان نبخشاید بجور زیر دستان گرفتار آید
- هر که بوقایع دیگران پسند نگیرد دیگران از وقایع او پسند گیرند

- هر که بی تدبیر کاری کرد سبب مانی نیافت
- هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود
- هر که پا کج میگذارد خول دل ما میخوریم
- شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما
- هر که پی نانك كلاغ رود به خرابه افتد
- هر که تن بز بونی دهد درهای خواری و بلا بروی کشاده گردد
- هر که تن راند زود ماند

- هر که تهی کیسه تر آسوده تر
- هر که جور روز گار نبیند به جفای روز گار گرفتار آید
- هر که خر شد ماهم می شو یم پالانش
- هر که خود بیند خدا نه بیند
- هر که خیانت ورزد دستش از خیانت لرزد
- هر که درزندگی نانش نخورند چون بمیرد نانش نبرند
- هر که در فن خویش استاد است
- هر که دل دارد آرزو دارد
- هر که در میان سخن د یگران افتاد تاپایه فضلش بدانند ما یسه
جهلش بشناسند
- هر که دست از جان شست یا بشوید هر چه در دل دارد بگوید
- هر که رو داری کند خانه داری کند
- هر که ز بانس نرم تر بارش بیش تر
- هر که دشمن را خوار دارد پشیمان گردد
- هر که را دردی رسد ناچار گوید واوی
- ویا : هر کرا دردی رسد ناچار گوید وای را
- هر که سخن سنجد از جوابش نرنجد
- هر که سرش سوزد کلاه دوزد
- هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد
- هر که طمع بیک سو نهد گریم و بخیلش یک سان نماید
- هر که طمع کند خوار شود
- هر که طمع نیکی دارد تخم نیکی کارد
- هر که ظامی را از بند رهاند خود در بماند
- هر که عاقبت اندیشد مسعود تر
- هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند گاو راند دانه نیفشاند
- هر که قانع تر سعید تر
- هر که مال نخورد پشیمان نی خورد
- هر که مال ندارد یار ندارد

- هر که میل گنج دارد ر نسج می باید کشید.
- هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد
- هر که ناآزموده را کار بزرگ فر ماید ندامت برد
- هر که نخواهد چه داند و هر چه نداند چه تواند
- هر که نوکر طالع خود باشد
- هر که نصیحت نشود سر ملامت شنیدن دارد
- هر که نفس قلب دارد عاقبت رسوا شود
- هر که نقش خویشتن بیسند در آب
- هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول بیابان شود
- هر که نیکو نام زیست از اثر نیکی است
- هر گز از شاخ بید بر نخوری
- هر کرا نی بی حکمت و هر از زانی بی علت نیست
- هر گردی چار مغز نیست
- هر گلی را رنگ بوی د یگری است
- هر گز دو خصم بحق پیش فاضلی نروند
- هر میمونی که زشت تر غمزه و نازش پیشتر ه
- هر نشیبی را فرازی د رپی است
- هر نیکوئی که بنزدیکان خود کسی بخود میکنی
- هزار پیشه نان گدا
- هزار حیف که خط داری و خوانا نیستی
- هزار که بگویی مرغ او یک پای دارد
- هزار جان گرامی فدای هر قدمت
- و یا : بیابیا که خوشم ز آمدنت
- هزار جان گرا می فدای هر قدمت
- هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار
- هفت کوه سیاه در میان

- هزار کاره در عمل از يك کاره عقب است
- هم از توبره خوردن و هم از آخور
- هم از زاغ ماند هم از رزاق
- همت مردان مدد خدا
- هم خدا را خواستن هم خرمارا
- هم دهل میزند و هم سرنی
- هم دختر بتی هم يك سناچ آرد
- همسایه از حال همسایه آگاه است
- همسایه بد مباد کس را
- همسایه از همسایه پگه خیزی را یاد میگیرد
- همسایه مسجد اگر نیاید به نماز پیغمبر ما اورا شفا عت نکند
- هم ریش رفت هم بروت
- هم در نعل میزند هم در میخ
- همراه کسی باش که همراه توبا شد
- هم خری و هم نری
- یا : هم نری و هم غری
- هم لعل بدست آید و هم یار نرنجد
- هم نشین و همدم داناگزین
- هم نشینم به بود تا من از آن بهتر شوم
- هم کلاه رفت و هم بودنه
- همو خرك همو درك
- همو ساعت و همو مصلحت
- همه دیده می خندد و کور نادیده
- همه را بایك چوب نمی رانند
- همه را بیک چشم میبینی
- همه را مار میگزرد مار را سوسك (سوسمار)
- همین آتش است و همان کاسه

- یا همان آتش است و همان کا سه
- همین یکی را که زائیده کلانش کن
- همه شرف شرف میگویند و من شفتالو
- همه کس گوشت را دوست دارد مگر پشك ایمان آورده
- همه کل ها صاحب بخت نیستند
- هندو خون دید بینی اش پندید
- هندوستان دور پا گش نزدیک
- هنوز دهلی دور است
- هنوز از د هنت بوی شیرمی آید
- هنوز مسجدی سا خته نشد که کوری بدرش نشست
- هنوز از صد گلش يك گلش نشگفته
- هوشیار کاری نمیکند که از کار خود باز پشیمان گردد
- هیچ دشمنی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را
- هیچ چو چه مرغ تا آخر زیر تگری نمی ماند
- هیچ کشمش بی چوبك نیست
- هیچ زاغ بی داغ نیست
- هیچ صفتی بهتر از حسن خلق و هیچ حالتی خوشتر از سیرت
- نیک نیست
- هیچ صیقل نکو نخواهد کرد آهنی را که بد گهر باشد
- هیچ کس از مر گش خبر ندارد
- هیچ کس مهربان تر از تو بر تو نیست
- هیچ کس نخواهد که کار تو بکند
- هیچ کس نمی گوید دوغ من ترشست
- هیچ گو هری ز یبوتر از سخن نیکو نخواهد بود
- هیچ گلی بیخار نیست
- هیچ ما و هیچ تو
- هیچ مزدور بی مزد نیست
- هیچ کاره همه کاره

ی

- یار اهل کار سهیل
- یابوره چهویر غه
- یر غه Yargha نوعی از رفتار اسپ)
- یا خر را پیش بار یا بار را پیش خر
- یا خود مرد باش یادر خد مت مرد
- یار باقی صحبت باقی
- و یا : یار باقی صحبت غنیمت
- یار بد بد تر از مار بد
- یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
- یار بد مار بد
- یار بی کسان خدا ست
- ویا : یار بیکسان خدا
- یار در خانه و ماگرد جهان میگردیم
- یار قدیم اسپ زین کده
- یار نانی یار جانی نمی شه
- یار نیک را در روز بد با یدشناخت

- یار را یار ها شناسد
- یار من ترك است ومن تركی نمیدانم
- یازر یازور یازاری
- یا سخن سنجیده گو ای مرد دانا یا خمو ش.
- یاسین را بگوش خر میخواند
- یاسین خود را تیز میکند
- یافتی خم کن نیافتی کم کن
- یاکبر سیال است و یا کسبر طعام
- یاگپ دان باش یا کار دان
- یاگرد معرکه یاگرد مجلس
- یا مرد باش یا در خدمت مرد
- یا مکن بافیل با نان دوستی یابناکن خانه بر خورد فیل
- یا میسوزد یا میزاید
- یانی نی یاده ده
- یا پار کفد یا منار
- یتیم باچه سبد خاو نمو کنه (پسر یتیم آ خر بزیر سبد نمی ماند) هزارگی

- یتیم بچه دستش دراز است
- یخ از آب است آب از یخ
- يك انار صد بیمار
- يك بام و دو هوا
- يك بزگر گله را گر میکند
- و یا : يك بزگر گین ر مه را گر گین میکند
- يك تیر و دو فاخته
- يك جست دو جست آ خ-ر بدست
- يك جست و دو جست آخر می آید بدست
- يك جان در دو قالب

- يك جاه آب و يك جاه آتش است
- يك چيز بگو كه بگنجد
- يك خلقت زيبا به از هزار خلعت زيبا
- يك خوك نداره (كنايه از هر چيز داشتن)
- يك دانه محبت است و با قى همه كاره
- يك در بسته گردد صد در ديگر شود پيدا
- يك دست دو خر بوزه
- يك دست هر گز صدا ندارد
- يك ده آباد به از صد ده ويران
- يك ذره اعتبار به از هزار درهم و دينار
- يك زدن آهنگر صد زدن سو ز نگر
- يك سرو صد سودا
- يك سر صد سر جمع ميكند صد سر يك سر نه
- يك سر هزار سودا
- يك سنگ چقمق كل سم - ر خيل
- يك سيب دو پاره
- يك سيب و دو نيم
- يك سيب بالا پر تا تامى افتد يا الله ويا نصيب
- يك شبش چهل من گوشت دارد
- يك شبش صد من چر بو دارد
- يك شكم و دو منن - هرات
- يك شهر و دو نرخ
- يك صبر كن هزار افسوس مخور
- يك فر سخ برو پاكيزه برو
- يك قدم پيشتر گناه بيشتر
- يك علم كا مل به از صد عالم ناقص
- يك كشمش را چهل قلندر خورده
- يك كمان صد تير را در خاك پنهان ميكند
- يك كلمه نا موزون صد جمله بر جسته را بر هم زند

- يك گاو ريخين پاده را ريخين می سازد
 - يك گناه بسيار است و هزار طا عت کم
 - يك گوش دراست و گوش ديگر دروازه
 - يك لحظه بخر آنچه فرو شي همه سال
 - يك لقمه کم نگیرد درد شکم
 - يك لقمه نان راحت جان
 - يك مرده بنام به که صد زنده بی ننگ
 - يك مرده زنده دل به از صد زنده مرده دل
 - يك مرید خرد مند بهتر از صد توبره زر
 - يك مشيت خاك از قفاست
 - يك من علم راده من علل می باید
 - يك مویز و صد قلندر
 - و يا : يك کشمش و چهل قلندر
 - و يا يك مویز و صد عزيز
 - و يا : يك مویز و چهل عزيز
 - يك موی و دو پاره
 - يك نشد دو شد
 - يك نی و صد آسان
 - يکه کدی تکه کدی
 - يك يار يار به از صد برادر ناسازگار
 - يك وزمه دار و ده قسا عی (باروت دانی) ندري جنگ ده رباط
- مند زنی
- (نه زور داری و نه قوه لاف زیاد میزنی)
- يك يوسف و صد خریدار
 - یکی بدنیا صد به آخرت
 - یکی بگو یکی بشنو
 - یکی را بگیر دیگری را دوا کن
 - یکی چون رود دیگر آید بجای
 - یکی را بگیر دیگری را دعوا کن
 - یکی نقصان مایه دیگر شمانت همسایه
 - یله گردی مایه بدبختی

آثار و ماخذیکه بر علاوه جمع آوری از محیط

ترجمه، اقتباس و یا مقابله شده است

۱- امثال و حکم علی اکبر دهخدا در دو جلد

۲- امثال منظوم تالیف احمد اخگر

۳- فرهنگ عامیانه امثال لغات و اصطلاحات

یوسف رحمتی تهران ۱۳۳۰

۴- ضرب المثل‌های فارسی در افغانستان

مؤلف: داکتر محمد تقی مقتدری تهران ۱۳۳۸

۵- ضرب المثلها

(نسخه خطی بخط مرحوم مولوی خان محمد خسته که توسط شاعر محترم بنیاد غلی عبد القدیر پور غنی جمع و ترتیب گردیده است)

۶- نمونه ضرب المثلها و مقالهای تاریکیان و لایت قطغن

گرد آورنده: سعد الله اسد الله یف دوشنبه ۱۹۶۳

۷- مجمع الامثال

از محمد علی هبله رودی

و تجدید دوکتور صادق لیا تهران ۱۳۴۴

- ۸- ضرب المثلهاى شعري در زبان دري
 ۹- متلو نه ټولو ونكي محمدگل نوري ۱۳۲۱
 ۱۰- دپښتو متلو نه، محمد دين ژواک
 ۱۱- هنر و مردم مجله ايراني شماره هاى ۷۹ سال ۱۳۴۸ و ۱۳۲۲ سال ۱۳۵۲ وغيره
 ۱۲- مجله ادب شماره سوم سال ۱۳۵۲ تاليف عبد القيوم قد يـم
 وشاه علي اکبر
 ۱۳- مجله هاى ادب سال ۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹ تا
 ۱۴- روز نامه هاى بد خشا ن از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۲
 ۱۵- يك تعداد روز نامه هاى فارياب سال ۱۳۵۲
 ۱۶- روز نامه هاى پا مير سال ۱۳۵۱
 ۱۷- ادبيات ليکو نكي عبد البارى
 ۱۸- ضرب المثلها نو شته از زهير زاده مجله هاى عرفان
 ۱۹- انيس ۱۳۲۶
 ۲۰- دکميانو انيس سا لهماى ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲
 ۲۱- مجلات فولکلور و زارت اطلاعات و کلتور
 ۲۲- فرهنگ برهان قاطع .
 ۲۳- فرهنگ بهار عجم
 ۲۴- شمس اللغات
 ۲۵- غياث اللغات
 ۲۶- فرهنگ عميد
 ۲۷- گلستان سعدى
 ۲۸- فرهنگ المنحد
 ۲۹- ادبيات عاميانه شما لى افغانستان
 کتا بيست در حال تکميل نوشته قلمى
 گرد آورنده- فيض الله نهال
 ۳۰- فرهنگ لروس Larousse

Dictionnaire des proverbes sentences et Maximes

M. Moloux

Larousse - paris-1960





بیهقی کتاب خپرو لو مؤسسه

قوس ۱۳۵۴

دولتی مطبعه

به اتمام: میرمن فوزیه